

توفان

ارگان مرکزی حزب کار ایران

دوره ششم - سال اول
شماره ۱۰ - دی ۱۳۷۹ - ژانویه ۲۰۰۱

ترس از آینده نظام

اصلاح طلبان خود ناشی از نارضائی عمومی و رشد جنبش مردم ایرانند که وضعیت جامعه کنونی را به نحوی در حاکمیت بازتاب می‌بخشند.

اصلاح طلبان آن سخن دکتر امینی را به یاد می‌آورند که در زمان اصلاحات ارضی شاه در طی نطقی به مالکین گوشزد می‌کرد برای جلوگیری از یک انقلاب دهقانی راهی نمانده جز اینکه سه تومان از ده تومان خود را به دهقانان بدهند تا مانع شوند که همه ده تومان را از دست بدهند. گرچه که انقلاب دهقانی در ایران به تعویق افتاد ولی همان اصلاحات ارضی زمینه‌ای از آوارگان روستا در شهرها، از نیروهای آزاد شده از قید زمین فراهم ساخت که محملی شد تا ساط پادشاهی را برای همیشه در ایران براندازد.

اصلاح طلبان کنونی نیز از این زمره‌اند و تلاش میکنند نبض جامعه را در دست گیرند. در این مبارزه است که آن‌ها به بن بست رسیده‌اند.

اصلاح طلبان که استراتژی‌شان با شکست روبرو شده و به شدت از از جانب بخش دیگر حاکمیت رودست خورده‌اند، پس از انحلال مجلس ششم توسط حکم حکومتی به این در و آن در زده و هنوز نمیتوانند حادثه‌ای را که اتفاق افتاده به درستی هضم کنند. آن‌ها امیدوار بودند که با کشیدن مردم به صحنه و ساختن ابزار فشاری از آن‌ها بر علیه حاکمیت مسلط و طرح خواسته‌های اصلاح طلبانه خویش، آینده رژیم جمهوری اسلامی را با پرداخت سه تومان برای دهه‌های آینده تضمین کنند و ولایت فقیه و دارودسته مافیائی در قدرت را بر سر عقل آورند تا از روشهای خود دست بردارند، با موفقیت روبرو شوند. این ارزیابی اصلاح طلبان نادرست از کار در آمد.

ادامه در صفحه ۴

برخورد "توفان" به مسئله شکنجه مبارزان

انسانی را می‌بازارد. گرچه که حاکمیت بلائی را که بر سر گنجی ها می‌آورد با شکنجه‌های وحشیانه‌ای که بر کمونیست‌ها روا داشت قابل قیاس نیست ولی سخن در اینجا بر سر نوع و شدت سرکوب و درجه توحش شکنجه‌گران نیست، سخن بر سر اصولی است که نمی‌توان از آن چشم پوشید. این اصول به ما می‌آموزد که زندانی را نمی‌شود مورد ضرب و جرح قرار داد، خواه سیاسی باشد و خواه غیر سیاسی. گنجی در هر صورت زندانی سیاسی است و باید با وی رفتاری شود که در تمامی مراجع بین‌المللی در حق یک زندانی سیاسی به رسمیت شناخته می‌شود. خواست‌های وی خواست‌های منطقی و قابل حمایت است و روشن است که حزب ما علیرغم کلیه مخالفت‌هایی که با خط مشی انحرافی وی دارد رفتار وحشیانه نسبت به وی را ادامه در صفحه ۲

"زنده آن‌ها یند که پیکار می‌کنند، آن‌ها که جان و تنشان از عزمی راسخ آکنده است آن‌ها که از نشیب تند سرنوشتی بلند بالا می‌روند آن‌ها که اندیشمند به سوی هدفی عالی راه می‌سپرنند و روز و شب، پیوسته در خیال خویش یا وظیفه‌ای مقدس دارند، یا عشق بزرگ"

ویکتور هوگو

دستگیری روزنامه‌نگار اصلاح طلب آقای گنجی و مقاومت سرسختانه وی در زندان و مورد ضرب و جرح قرار گرفتن ایشان اقدام وحشیانه‌ایست که دل هر

ادامه مسئله ملی و "حزب کمونیست کارگری"

در صفحه ۵ تا ۸

بن بست اصلاح طلبان در جنبش دانشجویی

که سرانجام باید تصمیم گرفت که اراده مردم در این کشور باید حاکم شود و این اراده در دستگاه مذهبی کنونی تا به چه حد به حساب می‌آید و آیا اساس جمهوریت با ولایت فقیه در تناقض است یا خیر. ریشه بحران در این است که جنبش مردم ایران که در دوم خرداد چهره جدیدی بخود گرفت باید در راه تعمیق دموکراسی و کسب امتیازات بیشتر و عمیق‌تر به پیش رود و یا باید خود را در چارچوب تنگ قانون اساسی ای محدود کند که نافی کلیه حقوق دموکراتیک مردم بوده و ارگانهای نظارت و اسارت مردم را نظیر شورای نگهبان و ولی فقیه بر بالای سر مردم قرار داده است و این پیشروی در مقابل سکون کنونی به چه مفهوم است. آقای زیبا کلام از "تطبیق" صحبت می‌کند و منظور وی از آن "تطبیق" پاسخ به شرایطی است که ولی فقیه پس از حکم حکومتی بوجود آورده و مجلس شورای اسلامی را که چشم چراغ اصلاح طلبان بود منحل نموده است. حال پرسش این است بودن و یا نبودن، گردن گذاشتن به تصمیم ولی فقیه و قبول خفت و خواری و رسیدن به پایان خط و اعتراف به شکست این استراتژی که گویا اصلاحات عمیق سیاسی و اجتماعی با وجود مقام ولی فقیه و قانون اساسی وی و کل وجود جمهوری اسلامی مقدور است و یا نیست و یا نفی کل حاکمیت مذهبی با تکیه بر مردم و فقط بر مردم ادامه در صفحه ۴

دکتر صادق زیبا کلام استاد علوم سیاسی دانشگاه، یکی از تئوریسین‌های اصلاح طلبان و از پیشکوتان انقلاب فرهنگی و تصفیه دانشگاه‌های ایران در اوایل انقلاب، اخیراً در همایش تشکیل‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های علوم پزشکی سخنرانی کرد. وی اشاره کرد: "جنبش دانشجویی در حال حاضر دچار بحران است و بعید به نظر می‌رسد نهادی که خود دچار بحران است بتواند بحران‌های دیگر را سامان دهد. وی در قبال این پرسش که جنبش دانشجویی در قبال بحران‌های موجود در جامعه چه کاری می‌تواند انجام دهد، گفت: "به اعتقاد من تشکلهای دانشجویی کار زیادی نمی‌توانند انجام دهند زیرا خود دچار یک بحران عظیم سیاسی به نام بحران چه باید کرد؟ شده است. زیرا با یک تجربه بسیار جدید مواجه شده و قدرت تطبیق آن را هنوز نیافته است.

زیبا کلام مهمترین دغدغه جنبش دانشجویی را خودیابی و تعریف استراتژی بیان کرد و افزود: "این جنبش باید دستورالعمل‌های حرکت خود را مشخص کند و اگر از این مرحله با موفقیت عبور کند میتواند انتظار داشت برای حل و فصل بحران‌ها، آستین بالا بزند."

بحرانی که جنبش دانشجویی به آن، به رهبری بخش مذهبی آن دچار آن است همان بحرانی است که تمامیت حاکمیت را در بر گرفته است. همان بحران دوم خرداد و هواداران خاتمی است. بحران کنونی ریشه در آن دارد

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

برخورد توفان...

محکوم می‌کند.

بر آمد وی در دادگاه با توجه به شناخت وی از عواقب کارش موجب تحسین است.

در عوض دو تن از اصلاح طلبان آقایان ابراهیم نبوی و قوچانی علیرغم آثار افشاءگرانه خود علیه بخش مسلط حاکمیت در گذشته، به انکار اجباری نظریات خود پرداخته و با تسلیم در مقابل بت اعظم زندگی خویش را چند صباحی خریدند و بر این مینا آزاد شدند.

این روش موجب آن شد که مجدداً بحث مربوط به ضعف و مقاومت در مقابل حاکمیت از نو باز شود.

برخی می‌نویسند که ما "ساحل نشینان" محق نیستیم در باره این افراد نظر دهیم به این دلیل ساده که در جای آن‌ها نیستیم و نمی‌توانیم نیز ادعاهای بزرگ کنیم زیرا درهای بزرگ میان ادعا و عمل به این دو موجود است. چه بسا اگر ما بجای قوچانی و نبوی بودیم بهتر از آن‌ها نمی‌شدیم. و یا اینکه گویا تسلیم به اجبار ضعف نیست و اجبار وسیله‌ای است که میتوان هر نقطه ضعفی را با آن کتمان کرد.

آیا چنین سخن گفتن مجاز است؟

آیا کمونیست‌ها می‌توانند چنین استدلالی را بپذیرند؟ هرگز!

طبیعی است که انسان‌ها که به مبارزه اجتماعی روی می‌آورند از طبقات مختلف جامعه‌اند، گذارشان از سیر تحول گوناگون بوده است و بهر صورت سابقه تاریخی تکامل ویژه خود را به یدک می‌کشند، از درجه متفاوتی از آگاهی سیاسی و اجتماعی برخوردارند، شناخته‌های متفاوتی نسبت به دشمن طبقاتی خود دارند، دلبستگی آن‌ها به زندگی از فراز و نشیبهای چندی عبور می‌کند، روحیه‌های متفاوتی در اثر تربیت و پرورش خود یافته‌اند، این است که همه آن‌ها در مقابل دشمن به یکسان عکس العمل نشان نمی‌دهند.

هستند کسانی که با کشیده اول گریه کنان همه چیز را می‌گویند، برخی مقاومت کرده و در زیر شکنجه تنها اطلاعاتی را به دشمن می‌دهند که از آن‌ها طلب می‌کند نه کمتر و نه بیشتر، برخی دیگر برای نجات جان خود حتی بیش از آن چیزی را به دشمن می‌دهند که دشمن از وی طلب می‌کند، برای ارتجاع خوش رقصی میکنند، جاسوسی مینمایند، پاره‌ای از این هم فراتر رفته به همکاری با دشمن می‌پردازند، برخی بازجو و شکنجه‌گر می‌شوند با دست خویش رفقای سابق خود را تیرباران می‌کنند، تا جان خویش را نجات دهند. جانی که معلوم نیست پس از این حادثه چه ارزشی دارد.

عده‌ای لو می‌دهند تا جان افراد مهمتری را از خطر برهانند و دشمن را فریب دهند، پاره‌ای از رفقا ضعف نشان داده ولی به محض آزادی به صفوف انقلابیون

می‌پیوندند و به مبارزه خود ادامه می‌دهند و بعضی آن چنان شکسته می‌شوند که خانه‌نشین می‌گردند و سرانجام هستند ستارگانی که با بدن‌های پاره پاره به مقاومت سرسختانه دست زده و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورند، آن‌ها از حزبشان، از رفقایشان، از مردمشان، از استمرار کارشان از درجه آگاهیشان ... الهام می‌گیرند.

این درست است که ما حق نداریم همه را چه خوب و چه بد، چه متوسط و چه عالی به یک چوب برانیم ولی در عین حال نیز نباید فراموش کنیم که راه مبارزه پر سنگلاخ بوده و خواهد بود و این راه از خون شهدان گلگون گشته است. آن‌ها که به این وادی پر خطر گام می‌گذارند باید از روز نخست به سرانجام آن بیاندیشند و حاضر باشند از منافع خود در هر عرصه‌ای چشم ببوشند. مسلماً در جریان هر جنبش توده‌ای که فرا می‌رسد بسیاری با آن همراه شده و یا به دنبال آن کشیده می‌شوند بسیاری که شاید تا به آخر نمی‌توانند در قلب این کاروان حرکت کنند ولی آیا این امر که برای نخستین بار نیز اتفاق نمی‌افتد باید ما را بر آن دارد که به وکیل مدافع و یا توجیه‌گران اعمال کسانی بدل گردیم که تا به آخر نیامده‌اند؟ آیا آن‌ها نمی‌بایست قبل از گام گذاردن در این وادی سهمناک به خطرات آن واقف بودند و علیرغم آن خطرات به این راه می‌آمدند؟ مگر آن‌ها قول نداده بودند که در کنار ما تا به آخر میمانند و اسرار ما را برای ابد در سینه خود مدفون میدارند.

در اینجا سخن بر سر افراد نیست، سخن بر سر این رفیق یا آن رفیق، این آشنا و یا آن آشنا، این تعلقات عاطفی به این یا آن فرد نیست، سخن بر سر سیاستی است که کمونیست‌ها و نه تنها کمونیست‌ها همه انقلابیون و مبارزین در این مواقع باید اتخاذ کنند.

کمونیست‌ها حتی راه ادامه مبارزه را برای رفقای که ضعف نشان داده ولی حاضرند با بیان حقایق برای حزب و انتقاد به عمل خود در راه آزادی طبقه کارگر صمیمانه گام بردارند باز می‌گذارند. آن‌ها حاضر نیستند حتی کوچکترین نیروئی را که می‌تواند به امر مشترک ما خدمت کند از نظر دور دارند. لیکن آن‌ها ضعف را به درجه فضیلت ارتقاء نمی‌دهند تا نکند که رفیقی دلخور شود.

کمونیست‌ها مبلغ مقاومت‌اند، مقاومت را تبلیغ میکنند، به نقاط قدرت انسانها تکیه می‌کنند و به آن‌ها برجستگی می‌بخشند. آن‌ها البته هرگز حزب را بر اساس مقاومت مطلق اعضای بنا نمی‌کنند، آن‌ها بنای سازمان و اصول پنهانکاری را طوری می‌ریزند که در اثر لو رفتن افراد کمترین صدمه به سازمان بخورد. لیکن آن‌ها اعضای حزب را با شرط مقاومت در مقابل درندگی دشمن می‌پذیرند و نه آن که به این تئوری

متوسل شوند که "ضعف هم اشکالی ندارد"، "گوشت را نمی‌شود با چاقو در انداخت"، "اگر ضعف اجباری نشان دادی اشکالی ندارد" و حتی برخی تا جائی پیش میروند که مقاومت را به سخره گرفته به کنایه آن را "انقلابی گری" گذشته جلوه میدهند. آن‌ها مدعی می‌شوند که از هیچکس نم‌یتوان توقع داشت که در راه آزادی جانش را بدهد و سپس با بی‌خردی اعجاب‌آوری مدعی‌اند و اگر کسی چنین تقاضائی را بکند "این اوج غرور و بی‌خردی رهروان است".

وقتی ما این سخنان را می‌شنویم و می‌خوانیم از خود می‌پرسیم که آیا ملتی که حاضر نباشد در راه آزادی جان دهد آیا اساساً مستحق آزادی می‌باشد. فرخی یزدی شاعر انقلابی ایران بدرستی چنین سرود:

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد

در بیم ز صاحبان دیهیم نشد

ای جان به فدای آنکس که پیش دشمن تسلیم نمود جان و تسلیم نشد.

و فرخی یزدی در زندان رضا شاه جان داد تا ما بتوانیم راه وی را ادامه دهیم. طبیعی است که این خون فرخی هاست که می‌جوشد و نسلی را از نیروی خویش سیراب می‌کند و به پیش میراند. این نیروی سنت انقلابی است که در همه ملتها وجود داشته و دارد و باید هم داشته باشد.

چگونه می‌شود این منطق مسخره و بی مسئولیت را پذیرفت که ما چون با قهرمان پروری مخالفیم پس هر فرد اسیری حق دارد همه رفقای خود را در زیر شکنجه لو دهد و نه تنها ده‌ها خانواده را بی‌خانمان کرده بلکه به حزب خود و جنبش آزادی طلبانه مردم میهنش پشت نماید. با این منطق از جنبش‌ها چیزی باقی نخواهد ماند. ملتی که چنین فکر کند شایسته آزادی نیست.

این توجهات روحیه مقاومت و زشتی خیانت را منتفی می‌کند. در حالیکه باید تناسب را در برخورد با اعضائی که مقاومت نکرده‌اند حفظ کرد هرگز نباید از اصل پافشاری بر مقاومت چشم پوشید. تنها تبلیغ این روحیه و پرورش اعضا با این روحیه راه درست حزیت است.

طبیعتاً وقتی دشمن با ضعف و یا شکستن مقاومت مبارزان احساس شادی می‌کند و می‌خواهد به همه نشان دهد که در محراب و منبر آن‌ها جای هیچگونه مقاومتی نیست تا روحیه‌ها را در هم شکنند، وظیفه ما این نیست که رفقای را که ضعف نشان داده‌اند مورد حمله قرار دهیم. ما باید حساب خائنین را از آن‌ها که فقط ضعف نشان داده‌اند جدا کرده ولی در درجه اول رژیم ددمنش حاکم را عم از اسلامی و یا شاهنشاهی مورد حمله و افشاء قرار دهیم. ما باید فشارهای غیرانسانی در زندانها را وسیله‌ای کنیم تا رژیم اختناق ادامه در صفحه ۳

مبارزه برای دموکراسی از مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع جدا نیست

برخورد توفان...

را در همه عرصه‌ها به سان رژیم ددمنش، غیر انسانی، بیمار و قرون وسطائی محکوم گردانیم. توطئه وی را با تبلیغات وسیع متقابل خنثی کنیم و در عین تبلیغ روحیه مقاومت به توجیه ضعف دست نزنیم و رژیم را آماج حمله خود قرار دهیم. این به نظر ما راه درست برخورد به این پدیده است. طبیعتاً ضعف نبوی و یا قوچانی در اثر شکنجه‌های قرون وسطائی و نه در اثر افق در زندانهای رژیم است که خودشان نام کارخانه تواب سازی را بر آن نهاده‌اند تا به ایجاد رعب و وحشت بپردازند، این را همه می‌دانند و باید نیز بر ملا کنند. آن چه آن‌ها پس از بازگشت از زندان بر علیه مردم بگویند و یا بنویسند پشیزی ارزش ندارد. ولی بهر صورت فرق است میان گنجی که مقاومت می‌کند و همه این فشارها را برای ایده‌آلی که دارد به جان می‌بخرد و آنان که به هر دلیل درهم می‌شکنند. و این درهم شکستگی نشانه قدرت رژیم نیست نشانه ضعف وی، نشانه حیوان صفتی و محکومیت اخلاقی وی است. شکنجه انسانها هیچ افتخاری برای رژیم جمهوری اسلامی نمی‌آورد و بهمین جهت نیز است که آن‌ها شکنجه مبارزین را انکار می‌کنند و میخواهند آن را نشان کار اقماعی خود جلوه دهند. آنجا نیز که دیگر جای انکاری برای آن‌ها باقی نمی‌ماند از تعزیر اسلامی سخن می‌گویند که گویا جز لاینفک فرهنگ مسلمانان بوده و باید از طرف جهانیان به رسمیت شناخته شود.

معلوم نیست که چرا اقماع این حضرات فقط در اثر فشار و شکنجه و آزار و تهدید صورت می‌گیرد و با داغ و درفش همراه است. همین امر نشانه بیهودگی تئوریه‌ها و بوج بودن نظریات آن‌هاست که در هزاره سوم قدرت اقماع کسی را ندارد.

ولی مردم ایران قهرمانان خود را می‌سازند و علی‌رغم میل پاره‌ای ضد انقلابیون اپوزیسیون به ویژه در خارج از کشور این کار را در آینده نیز خواهند کرد. گنجی‌ها خودشان نمی‌خواهند قهرمان شوند و با روحیه قهرمان شدن به زندان نرفته‌اند و شکنجه را تحمل نکرده‌اند تا شاید خودخواهی‌ها و کمبودهای شخصیتی خویش را جبران کنند. کسی که چنین بیاندیشد خود را تا حد همدست همان شکنجه‌گرانی تنزل داده که در داخل زندان گنجی‌ها را شکنجه می‌دهند. این مردم ایرانند که از آن‌ها که در زندانها مقاومت کرده‌اند پرچم می‌سازند و قهرمان می‌پرورند، زیرا در مقاومت آن‌ها مقاومت خود را، امید به پیروزی خود را، ضعف دشمن را، شکست وی را در مقابل مقاومت مردم می‌بینند که مرگ را به هیچ می‌گیرند. احقرانه است اگر تصور کنیم دانشیان جان داد تا قهرمان شود؟! گل‌سرخ جان داد تا ادا و اطوار در آورد. چقدر یک مغز باید کوچک باشد که عمق و بزرگی احساسات مردم ایران را درک نکند.

ملتهای جهان در مبارزه خود برای زندگی بهتر همواره با دشمنان آزادی و استقلال، با بهره‌کشان و همدستان آن‌ها مبارزه کرده‌اند و در این مبارزه سرنوشت مبارزان از شباهتهای فراوانی برخوردار است. آن‌ها نیز چو ما تکیه را بر سنتهای انقلابی مردمشان می‌گذارند تا الهامبخش نسل جوان باشد. خوب است که به نامه‌های تیرباران شده‌ها در فرانسه رجوع کنیم و ببینیم که چگونه آن‌ها نیز می‌کوشند تا دم مرگ عشق به زندگی بهتر را در نسل بعدی با تقویت روحیه مبارزاتی زنده نگاهدارند.

رفیق پل تی پیره Paul Thierret

در ۱۸ مه ۱۹۴۳ بازداشت گردید و در ۲۱ اکتبر تیرباران شد.

"به همر عزیزم

به خانواده‌ام، به دوستانم.

مرا به "تیپ مخصوص" آورند و در آنجا تحت بازجویی قرار دادند اما هیچ چیز را نگفتم بعد مرا به زنجیر بستند و زیر مراقبت سه نفر نگهبان، تنها، در یک اتاق محبوس ساختند.

روز بعد باز تحقیقات و بازجویی همراه با تهدید تئیه و مجازات را شروع کردند، یکی از کسانی که بازداشت شده بود گفته بود که من یک رولور (طپانچه) به او داده بودم و من هم گفتم که این حرفها قصه‌های باور نکردنی است و آنوقت مرا به اتاق خودم بازگرداندند در حالی که وعده دادند که مرا درست به حرف بیاورند در این وقت من زخم را دیدم که او را هم به زندان آورده بودند.

روز بعد ۲۰ مه مرا به زندان موقت بردند و باز روز جمعه ۲۲ مه به سراغم آمدند و برای وحشتناکترین شکنجه‌ئی که تحمل کردم، بردند. از ساعت دو تا ساعت پنج سه پلیس به کتک زدن من پرداختند. دو نفر مرا می‌زدند و هر وقت یکی خسته میشد جای خود را به سومی میداد. در همین جلسه بود که یک بار ضربت یک چماق چشم راست مرا از حلقه در آورد. با تمام این‌ها حتی یک کلمه هم از لبانم خارج نشد. در حالی که مبیایست مرا ببرند با آن حال در یک اتاق بزرگ انداختند که نمیدانم شب را چگونه گذراندم. حتی یک ماه بعد هم بر اثر این ضربات سراسر بدنم از گردن تا پایم سیاه بود نمیدانم چند بار از هوش رفتم و غش کردم.

در ۱۰ ژوئن از زندان موقت (که در آنجا، هم شادمانی و هم رنج دیدار زن عزیزم را که هنوز هم آزاد نشده است داشتم) به زندان سانه منتقل شدم که از آن وقت تاکنون اینجا هستم. مبیایست در ۱۱ و ۱۷ ژوئن و بعد هم در ۱۴ ژوئیه بازجویی‌هایی را که از طرف آلمانها انجام میگرفت تحمل کنم. اما این بازجویی بدتر از آنچه از طرف فرانسویها بر سرم آمد نبود. آن‌ها اگر

کاری میکردند و ما را شکنجه میدادند لااقل این عذر را داشتند که از خودشان دفاع میکنند، اما نمیدانم این پلیسهای فرانسوی چه میگویند؟

شکنجه واقعی این بود که از ۱۰ ژوئن تا اول اکتبر روز و شب دستهایم در پشت سرم بسته بود و میتوانیید بر این بیفزایید که چگونه عضلاتم مجروح و دردناک شده بود (بر اثر ضربات زانهایم آنقدر روم کرده بود که شلوارم از هم درید) خوابیدن تقریباً برایم غیر مقدور بود. تنها، بی خبر، بی هیچ چیزی، با شکم خالی با وجود این همه را تحمل کردم...

از بیست و چهار نفر، هجده نفر محکوم به مرگ شده‌اند.

از وقتی که محاکمه پایان یافته است دستبندهای ما را برداشته‌اند و به ما کتاب برای خواندن میدهند و از لطف شما هدایائی هم به من میرسد. هزاران بار از شما سپاسگزارم. اکنون ما جز این بعد از ظهر انتظاری نداریم که در ساعت شانزده همه با کمال شهامت خواهیم مرد.

زن عزیزم، خانواده‌ام، رفقایم، همه خدا حافظ.

زخم را به همه شما میسپارم، او را دوست بدانید، به او کمک کنید، من او را بسیار دوست می‌دارم. پل" کمونیستی از نورژ به اسارت گشتاپو (پلیس سیاسی زمان آلمانهای نازی) در آمد و به شدت شکنجه شد و آلمانها انگشتان دستش را شکستند تا به سخن بیاید. وی در حالیکه درد در اعماق وجودش غلبه کرده بود می‌گفت گرچه که دیگر نمی‌توانم بیانم بزنم ولی حاضر نیستم نامی را بر زبان آورم و به دشمن تسلیم شوم.

راه دوری نرویم رژیم کودتا رفیق کوچک شوشتری را از پا آویزان کرد و با شلاق به جانش افتاد تا جان داد ولی اسرار حزب را پنهان داشت و جلادان لشگر دو زرهی با مته سر وارطان سالخانیان را سوراخ کردند و وارطان سخن نگفت و افسانه شد.

سعید سلطانیور جان داد و تسلیم نگردید، شکرالله پاک نژاد سبمل مقاومت ماند.

بسیاری از رفقای توفان در زیر شکنجه‌های رژیم‌های محمد رضا شاهی و جمهوری اسلامی جان دادند و تسلیم نشدند. یاد رفقا نصرالله جعفرنژاد، مهدی اقتدار منش، داریوش فاضلی، قدرت فاضلی، بابا پور سعادت، مسعود و بهمن نعمت‌اللهی، احمد مجلسی و... و هزاران کمونیست دیگر که در راه سوسیالیسم و آزادی انسان گام گذاردند گرامی باد.

نسل جوان باید از سبملهای مقاومت بیاموزد، باید سنت انقلابی را چون مشعل فروزان مشتعل نگهدارد تا الهامبخش راه آیندگان باشد. مردم جهان قهرمانان خویش را زنده می‌دارند و از یاد آن‌ها نیرو می‌گیرند.

وقتی جنگ در می‌گیرد برای پیروزی در جنگ به ادامه در صفحه ۸

گرامی باد خاطره پر شور به خون افتادگان زندانی سیاسی در شهر یور ماه ۱۳۶۷

ترس از...

مردم در اثر جنبش اصلاحات در ایران گام به گام به مرزهایی رسیدند که مسئله تمامیت حاکمیت را به زیر پرسش می برد. مردم در جریان مبارزه خود رادیکالتر شده و خواستهای روشنتری بر ضد مجموعه حاکمیت مطرح کردند. حتی در میان صفوف اصلاح طلبان نیز شکاف عمیق تر می شود. پاره ای از آنها به سوی مردم روی می آورند و خواهان اصلاحات عمیق تر، پذیرش اراده مردم به هر قیمت شده اند و پاره ای با چسبیدن به کلمات اصلاح طلبانه عملاً به سوی مافیای قدرت خزیده اند و هوادار اصلاحات از بالا شده اند. آنها از عواقب کار خود به شدت ترسیده اند.

محمد خاتمی برادر رئیس جمهور و دبیر کل جبهه مشارکت اسلامی پیرامون اختلافات بین مجلس و شورای نگهبان اظهار امیدواری کرد که مجمع تشخیص مصلحت رژیم خطر واقعی را که به وجود آمده به مصلحت رژیم به درستی تشخیص دهد و اجازه انتشار روزنامه های اصلاح طلب را که هدفشان نظارت و کنترل مبارزه مردم است تا مبادا به مجاری نا صواب رود، صادر کنند.

ایشان در خواست کرد باید: "مانع از حذف یک تفکر و بینش از صحنه سیاسی ... شد.

وی افزود: "شیوه کنونی شورای نگهبان سبب می شود مردم احساس کنند از طریق قانونی نمی توانند به مطالبات و اهداف خود دست پیدا کنند" و سپس اضافه کرد: "اگر اعضای تشخیص مصلحت نظام، گرفتار ملاحظات خاصی شده و بخواهند از ابزار در اختیارشان استفاده جناحی و سیاسی نمایند، عواقب خوبی به دنبال نخواهد داشت."

وی گفت: "این انتظار از مجمع تشخیص مصلحت هست که از حذف یک تفکر و بینش از صحنه سیاسی خودداری کند و اگر اعضای این مجمع منصفانه و عادلانه وارد صحنه شوند، می توانند نظام را از یک خطر بزرگ نجات دهند."

سخنان آقای خاتمی که دبیر کل جبهه ای است که از ترس مردم عضوگیری نمی کند کاملاً روشن است. وی از مبارزه مردم و خواست های محق آنها بیشتر می ترسد تا از عاملان قتلهای زنجیره ای. آقای خاتمی به نمایندگی از جانب اصلاح طلبان عدم التفات به نمایندگان مجلس شورای اسلامی دوره ششم را خطری برای نظام تلقی کرده و پیشگویی می کند که این امر ممکن است کاسه صبر مردم را لبریز نماید و خطرات عدیده برای کل نظام فراهم گرداند. وی طلب می کند که ارگان هایی که باید میانجی باشند و به این اعتبار مورد احترام مردم قرار گیرند حال خود به یک طرف دعوا بدل شده و جانب گیری میکنند. این شیوه کار اعتماد مردم را از نظام جمهوری اسلامی سلب کرده و

آنها را به راهی می کشد که در پی چاره جوئی و بکارگیری وسایلی برآیند که تاکنون مورد استفاده آنها قرار نگرفته بوده است. اصلاح طلبان از قهر انقلاب واهمه دارند و تمامی تلاش آنها این است که ولایت فقیه را بر سر عقل آورند. طبیعتاً آنها که از مردم بیشتر می ترسند تا از جناح مافیائی در قدرت نمی توانند خواستهای مردم را در عمل متحقق کنند. آنها از مافیای در قدرت می خواهند تا به خواست های مردم ترتیب اثر دهند. این خطر زمانی تشدید می شود که شخص خاتمی رئیس جمهور نیز به ناکارائی سیاستش واقف شده و دارد ماستها را کیسه میکند. وی میداند چه بحران "وحشتناکی" در راه است و چه آتشی در زیر خاکستر پنهان است. جامعه ایران به مرز انفجار نزدیک می شود و اختطارهای اصلاح طلبان به مافیای در قدرت بی ثمر بوده است. لیکن جلوی اصلاحات را نمی توان سد کرد. اصلاحات راه خود را از میان سنگ و کلوخها و موانع مافیای در قدرت می باید و تعمیق می گردد و این کار اگر با زبان مصالحه نشد با قهر انقلابی انجام می گیرد. بیچاره آن اپورتونیست ها و ضدانقلابی های ایرانی در اپوزیسیون که تاکنون بر ضد قهر و خشونت و انقلاب تبلیغ می کردند. آنها باید در جبهه مافیای در قدرت قرار گیرند و به قهر انقلابی مردم پشت کنند. این همان پیشگویی ما بود که از بدو روی کار آمدن خاتمی بدان دست زدیم.

اصلاحات با دست مسلح مردم و شرکت وسیع آنها با کمترین مخارج صورت می گیرد. و جایی برای حکومت مذهبی باقی نمی ماند و این امر هر چه سریع تر باشد قربانیان کمتر است.

بن بست...

و تشویق آنها به توسل به زور برای عقب راندن جناح مسلط حاکم و شاید سرنگونی وی. تا زمانی که اصلاح طلبان نتوانند پاسخ روشنی برای این معضل خود طرح کنند و از "لولوی انقلاب" بیشتر بهراسند تا عفریت ولایت فقیه تا آن روز نمی توانند بر این بحران که سرانجام راه خودش را پیدا خواهد کرد غلبه کنند. سخن بر سر این است که باید با خواسته های روشن سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی به میدان آمد و تمام موانع راه دموکراسی را که از جمله اساس یک حکومت مذهبی است بدور افکند و یا اینکه از ترس تمیق مبارزه مردم به گردن کلفتی ولی فقیه تن در داد. بحران جنبش دانشجویی در تناقض میان ترس از انقلاب و پیشبرد اصلاحات همراه با نارضائی از فشار بخش غالب حاکمیت است.

بحران جنبش دانشجویی بحرانی است که سراسر بخش اصلاح طلب جامعه را در بر گرفته است که به تدریج می فهمد که بازی با آتش اصلاحات تا به چه حد

خطرناک است و می خواهند اصلاحات را از بالا و با نظارت خود و ذره ذره بدون دخالت مردم از پائین به پیش برند. البته جنبش دانشجویی می تواند از این بحران بیرون آید و آن زمانی است که دورنمای خود را بشناسد و بداند شعارهای خود و تاکتیکهای خود را برای تحقق کدام هدف اجتماعی تعیین میکند و در خدمت کدام هدف اجتماعی قرار می دهد. خواست آزادی مطبوعات خواست برحقی است به شرط آنکه شامل همه مطبوعات و نه فقط مطبوعات هوادار خاتمی گردد. حال اگر ارتجاع حاکم بر سر تحقق آزادی های دموکراتیک مانع ایجاد کرد، این جنبش به رهبری سازمانهای کنونی خود تا به کجا پیش خواهد رفت. سازمانهای دانشجویی اسلامی در دانشگاه می خواهند از گسترش و تداوم جنبش دانشجویی جلوگیری و آن را فقط تا بعدی مجاز میدانند که به منافع خاتمی و اصلاح طلبان خدمت کند. حقیقت این است که استراتژی اصلاح طلبان که با مقاومت سرسختانه جناح مسلط روبرو شده رنگ باخته است و دیگر خریداران سابق را ندارد. انعکاس این امر در میان طبقات مردم و به ویژه طبقه متوسط تاثیرات خویش را در قشر دانشجو که در اکثریت خود از اقشار متوسط و بورژوازی جامعه هستند میگذارد. جنبش دانشجویی برنامه اقتصادی ندارد و در بهترین حالت فریاد برخاسته از بی عدالتی های درون جامعه و اعتراض به حق کشی ها و خفقان عمومی است که با روحیه پرسشگر و کنجکاوی وی در تناقض است. هرگاه که دانشجویان رادیکال تلاش میکنند با کشیدن صحنه های اعتراض به خیابانها و پیوند با مردم بر این بن بست غلبه کنند و شعارهای جدیدی برای پیشبرد کار بیابند و استراتژی روشنی تجربه کنند، جناحهای وابسته به خاتمی و مذهب یون از این پیوند جلوگیری کرده و دانشجویان را به آرامش فعال "دعوت میکنند. در حالی که راه برون رفت از بحران به زیر پرسش کشیدن تمامیت حاکمیت و اساساً حکومت مذهبی است. با اسلحه مذهب نمی توان به جنگ ولایت فقیه و حکومت اسلامی رفت. دانشجویان کمونیست و انقلابی باید بکشند که بر طبقه بالنده اجتماع یعنی طبقه کارگر متکی شوند و با دورنمای سوسیالیسم کارگذار از رژیم حاکم کنونی را سامان دهند. تکیه به طبقه کارگر به منزله یک طبقه اساسی اجتماعی که داعیه کسب قدرت سیاسی را دارد و تحقق خواستهای این طبقه راه برون رفت از بحران کنونی است. شعار سرنگونی رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی جهت حرکتی را نشان میدهد که خواست قلبی مردم ما و در عین حال کلیدگذار از این بحران و از این بن بست است که هواداران دوم خرداد آنرا ایجاد کرده و جسارت گذار از آنرا ندارند.

"آزادی اندیشه با ریش و پشم همیشه!"

حق تعیین سرنوشت ملل و "حزب کمونیست کارگری" (۴)

... و آذری گره خورده است مالا دارای این حقوق هستند که بروند با سایر برادرانشان در نجف آباد اصفهان و یا نرده به مذاکره بنشینند و به نام خودشان با آنها قرارداد امضاء کنند - در اساسنامه "حزب کمونیست"، این حق را به رسمیت میشناسد که بخشی از "حزب کمونیست" به نام دیگری به سازمان ملل بروند و به نام خودشان و نه به نام "حزب کمونیست" صحبت کنند - ما میپرسیم در این هیات نمایندگی که به امید خدا اگر روزی گذرش به نیویورک افتاد آیا عناصر غیر کرد هم حضور دارند و یا فقط کردها هستند؟

اگر "حزب کمونیست" می آمد و می گفت که "حزب کمونیست" محصول وحدت "اتحاد مبارزان کمونیست" سابق و کردهای کمونیست درون "کومله" می باشد و کومله حکم جبهه مقاومت ملی، یا نهضت آزادیبخش و یا سازمانی با وظایف ملی و دموکراتیک بوده که از نظر سازمانی مستقل از "حزب کمونیست" بوده لیکن از نظر نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک از "حزب کمونیست" الهام می گیرد، این گفتار نغز برای ما تا حدودی قابل فهم می شد. اما ما در اینجا با این شکل خاص که نظایر آن را در ویتنام، کامبوج، چین، کره و بسیاری از کشورهای جنوب شرقی آسیا تجربه کرده ایم نیست. با نوزادان عجیب و غریبی روبرو هستیم که مولود یک وصلت غیراصولی است. کومله در عین "کومله" بودن عضو حزبی است که خود را بخشی از آن دانسته لیکن تابع تصمیمات آن نبوده و در واقع تمام آن است. اگر "کومله" غیر کردها را نیز در کنار خود پذیرفته، به وجود آن ها از این جهت نیاز دارد تا تمایلات ناسیونالیستی را در درون "کومله" از نظر کمونیستی تئوریزه کند و آنگاه که خر "کومله" از پل گذشت تکلیف این غیر کردهای ناجور که در مرحله ای حتماً دچار شوونیسم ملت بزرگ می شوند، از هم اکنون معلوم است. این وصلت ناپاک تنها مبین غلبه روحیه ناسیونالیستی و نه انترناسیونالیستی در میان کردهاست.

کمونیست های کرد که در درجه اول کمونیست هستند تا کرد باید بخود آیند و در کنار همه کمونیست های ایران برای رهبری طبقه کارگر ایران گرد آیند. بدون این تجمع، تشکیل، اتحاد و کوشش همه جانبه پیدایش ایرانی دموکراتیک که وحدت داوطلبانه خلقهای ایران را ممکن سازد، امکان پذیر نیست.

"کومله" سیاستهای مربوط به کردستان و مربوط به سرنوشت خلق کرد را در کنگره خودش تعیین خواهد کرد و آنوقت می آید در کنگره "حزب کمونیست" و در آنجا نیز سرنوشت سایر خلقهای ایران را تعیین خواهد کرد. "کومله" غیرناسیونالیست حق ویژه دارد و غیرکردهای انترناسیونالیست فاقد هر حقی هستند. چرا

"کومله" این حق ویژه را برای خود قائل است ولی برای غیر کردها قائل نیست؟ چطور می شود اگر مثلاً فارسها در کنگره خودشان، آذریها در کنگره خودشان، سیاستهای مربوط به سایر نقاط و تعیین تکلیف خلقشان را به انجام رسانند و آنوقت در کنگره مشترک فقط برای سلام و احوالپرسی جمع شوند و اسمش را بگذارند کنگره "حزب کمونیست ایران".

در واقع "کومله" دارای حق ویژه نیست، دارای همه حقوق است. این "اتحاد مبارزان کمونیست" و سایر گروههای غیر کرد هستند که از این حق استثنائی برخوردار شده اند که در داخل حزب "کومله" افتخار حضور داشته باشند. آن ها صاحب این حق ویژه اند.

حال بپردازیم به مبانی استدلال ناطق که دلیل اینکه چرا "کومله" باید حقوق ویژه ای از "حزب کمونیست" طلبکار باشد، چیست. ناطق از این مبنا حرکت می کند که برای همه جهان نمی شود حزب کمونیست واحد به وجود آورد. جهان به کشورها بدل شده، هر کشور شرایط اقتصادی اجتماعی، سیاسی خود را دارد، در هر کشور سطح رشد نیروهای مولده و رشد سرمایه متفاوت است. قدرت سیاسی در دست حکومتهای بورژوازی مشخص است که از مرزهای ملی خود در مقابل سایر مرزهای ملی دفاع میکند و برخی ویژه گیهای دیگر... و نتیجه می گیرد که هر کشوری باید حزب کمونیست جداگانه خود را داشته باشد. وی میگوید: "ما ضرورت حزب کمونیست را... از تحلیل و در نظر گرفتن پایه های عینی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن استنتاج کرده ایم" و سپس برای اینکه وی را متهم به تحجر فکری نکنند معتقد است که در صورتیکه هم پیوستگی و آمیختگی اقتصادی و سیاسی مثلاً در بازار مشترک بوجود آید میشود تشکل فراقشوری بوجود آید و به زبان دیگر حزب واحد کمونیستی اروپائی را بنیاد نهاد و فوراً نتیجه می گیرد که به همین دلیل نمی شود در هندوستان "هفتاد و دو ملت" که به جنگ و جدالهای دائمی با یکدیگر مشغولند الزاماً یک حزب واحد باشد و از همین جا کم کم زمینه تعدد احزاب کمونیست را فراهم میکند. ناطق سپس در سه ستون از مقاله خود به توضیح این واقعیت می پردازد که "ایران یک کشور سرمایه داری تحت سلطه امپریالیسم است مناسبات معین واحدی بین کار و سرمایه در آن برقرار است یعنی نیروی کار ارزان به همه ایران مربوط می شود. استثمار شدید این نیروی کار ارزان و تسلط انحصارات امپریالیستی و سرمایه بزرگ بر حیات اقتصادی و سیاسی ایران در مورد تمام این کشور صادق است و..." و سرانجام نتیجه میگیرد که در ایران طبقه کارگر بیک حزب واحد سرتاسری نیاز دارد. چند خط پائین تر ناطق دبه در آورده

و مدعی میشود که این اصل هنوز ناقص است و با حداقل در مورد کردستان ناقص است و توضیح می دهد "برای اینکه علاوه بر این شرایط عمومی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حتی فرهنگی و اداری که در ایران وجود دارد، کردستان از ویژه گیهای اجتماعی معینی برخوردار است. آن ویژه گی هم بطور کلی این است که کردها ملتی را و یا بهتر بگوئیم بخشی از یک ملت را تشکیل می دهند که در سرزمین کردستان ایران زندگی می کند و شرایط اجتماعی عمومی این ملت عیناً با شرایط اجتماعی عمومی ایران تطابق ندارد..." شرایط اجتماعی کردستان با شرایط اجتماعی ایران تطبیق ندارد و در نتیجه حزب طبقه کارگر بر این مبنا باید در کردستان به وجود آید. اما آنچه از شرایط اجتماعی مستفاد میشود این است که در کردستان پرولتاریا کرد است و در تهران پرولتاریا فارس چون سایر شرایط اجتماعی را ناطق برای همه ایران یکسان اثبات نمود. با این استدلال مضحک می شود در داخل کردستان هم تفاوت اجتماعی بین مهاباد و کرمانشاه پیدا کرد و بر اساس آن تفاوت در داخل "حزب کمونیست کردستان"، "حزب کمونیست کرمانشاه کردستان" ایجاد نمود. تمام هم ناطق برای دلیل تراشی جدائی طلبانه است. شما در تمام نظرات "کومله" جایی برای تبلیغ وحدت و تبلیغ روحیه انترناسیونالیستی نمی بینید. همواره با تبلیغ ناسیونالیسم، جدائی طلبی، تبلیغات ضد خلقهای دیگر روبرو هستید، "کومله" به جای مبارزه با این روحیات به این خرمن هیمه می گذارد تا مورد سوءظن قرار نگیرد. وی تسلیم ناسیونالیسم خرده بورژوازی گردیده است. همه می دانند که جنگ هفتاد و دو ملت در هندوستان، و یا تفرقه میان ملل در جهان زیر سر امپریالیسم، ارتجاع و بورژوازی آن هاست. همه می دانند که پرولتاریا دلیلی ندارد تا از برادر دیگر خود نفرتی داشته باشد. دامن زدن به این اختلافات همواره در تاریخ، اسلحه ارتجاع، طبقات حاکمه، بورژواها و... برای تثبیت سلطه خود بوده است حال به جای اینکه از این منطق نتیجه گرفت که باید در عرصه وحدت پیش رفت، زحمتکشان این هفتاد و دو ملت باید جمع شوند و مرتجعین هفتاد دو ملت را افشاء کنند و فریب تفرقه افکنی آنان را نخورند، ناطق پیشنهاد دارد در هندوستان هفتاد و دو حزب کمونیست تشکیل شود. زیرا ملاک ناطق زمینه های مادی وحدت طبقه کارگر، یگانگی منافع آنان نیست. برای وی ملاک، توطئه های بورژوازی و مرتجعین، ملاک وحدت ریشه ای مرتجعین این هفتاد دو ملت، ادامه در صفحه ۶

حق تعیین...

شادی آنان از این دسیسه‌هاست. ناطق به جای تبلیغ وحدت کارگران هفتاد دو ملت که مرتجعین خود را سرنگون کرده و به دوران تفرقه نقطه اتمامی گذارند، پیشنهاد می‌کند که چون نزاعهای هندو و مسلمان، بنگال و هندو، زرتشتی و مسلمان، سیک و هندو عوامل اجتماعی اند بهتر است احزاب کمونیستی نیز بر اساس این عوامل تقسیم شوند و آن وقت حتماً هر کدام از این احزاب با احراز سرکردگی در "قبیله" خود برای جنگ با احزاب کمونیستی "ایل و طایفه" دیگر به راه افتند. ناطق این را عین روش تحلیل مارکسیستی جا می‌زند تا تئوری تعدد احزاب خود را توجیه کند. ناطق باکی ندارد از اینکه کمونیست‌های همه جهان را به استناد جنگ هفتاد دو ملت که واقعی و عینی است به جان هم اندازد تا برای "حزب" خودش در کردستان، دلایل تئوریک پیدا کند. شما اگر به عنوان نماینده انترناسیونال کمونیستی به هندوستان اعزام می‌شدید چه بلایی بر سر مردم هند می‌آوردید؟ از این استدلالات مضحک بگذریم و به ریشه‌های فلسفی نقطه نظرات ناطق بپردازیم.

کمی به این دیالکتیک ناسیونالیستی نظر افکنید. ناطق با تحلیل از شرایط مشخص ایران آغاز میکند و از آن به نتایج عام می‌رسد و سپس مدعی می‌شود که خاص با عام در تناقض افتاده است. و در این جا سخن بر سر دیالکتیک عام و خاص است. مقوله عام یک مفهوم انتزاعی است، عام همواره از خاص نتیجه می‌شود. انسان ابتداء پدیده‌های خاص را در مقابل خود می‌بیند، رابطه متقابل آن‌ها را در نظر می‌گیرد، روابط مشترک بین آن‌ها را می‌یابد و سپس از این پدیده‌های مشخص و موجود یک نتیجه عمومی، یک **قانونمندی** می‌سازد. به همین جهت **عام در خاص تجلی می‌یابد و خود تجرید خاص است.**

مثلاً از مبارزه طبقاتی در کشورهای مختلف آلمان، انگلستان، فرانسه، آمریکا، ایران و ... که در دورانهای تاریخی مختلف انجام یافته است چه در دوران برده‌داری، چه فئودالی و چه سرمایه‌داری که هر کدام بصورت **خاص**، با طبقات مشخص در داخل این کشورها جاری بوده می‌شود به یک نتیجه عمومی رسید که در تمام کشورها مبارزه طبقاتی موجود است. این قانونمندی عام که خود ناشی از خاص است ما را در امر تحلیل و بررسی صحیح از جوامعی که تا کنون در آن‌ها نبوده‌ایم، یاری میرساند. حال ناطق درک دیگری از **دیالکتیک عام و خاص** ارائه می‌دهد. از نظر عام که ناشی از نتیجه‌گیری شرایط خاص ایران است به حزب واحد طبقه کارگر میرسد و این بدان مفهوم است که این قانون عام در هر پدیده خاص نیز باید تجلی یابد و صادق باشد، اما آنجا که مجدداً به خاص بر می‌گردد

آن را از قانون عام جدا می‌سازد، معلوم نیست که این قانون عام از کجا نتیجه‌گیری شده است. وی می‌گوید: "کردستان با وجود اینکه بخشی از کشور ایران را تشکیل می‌دهد و به این مناسبت مشمول شرایط اجتماعی عمومی جامعه ایران است" و این همان مفهوم عام است در چند پائین تر می‌گوید "یعنی صورت این حقوق ویژه از آنجائی آغاز می‌شود که شرایط اجتماعی و مناسبات طبقاتی در کردستان دیگر از تبعیت شرایط اجتماعی عمومی و قوانین عمومی حاکم بر کل مناسبات پرولتاریا و بورژوازی در ایران خارج می‌شود، دیگر از این شرایط و قوانین تبعیت نمی‌کند". در این جا مفهوم خاص مورد نظر است. گرچه که ناطق عام را از خاص نتیجه گرفته، آنجا که باید ارزیابی مشخص و نه کلی گویی مجرد ارائه دهد خاص را تابع عام نمی‌داند و درست مانند این است که بگوئیم مبارزه طبقاتی قانون عام است و در همه جا صادق است بجز در کردستان زیرا کردستان ملت جداگانه است.

ناطق برای قدرت دهی به استدلالش می‌آورد: "ولی ما در کردستان نه با یک پرولتاریای مجرد و بطور کلی، بلکه با یک پرولتاریای مشخص و خاص مواجهیم، ما با طبقه کارگر جامعه‌ای که دست به گریبان مسئله ملی است سروکار داریم".

البته هیچکس در هیچ جا نمی‌تواند پرولتاریای مجرد، پیدا کند، پرولتاریای مجرد خود بخود موجودیت ندارد، پرولتاریا همواره مشخص است. شما در هر کشور، در هر کارخانه با پرولتاریای مشخص روبرو هستید. هیچ کارخانه‌ای را با پرولتاریای مجرد که فقط به منزله تجرید از خاص در ذهن پدید می‌آید و سپس راهت‌های عمل برای ارزیابی از پرولتاریای مشخص می‌شود نمی‌توانید بیابید. از این گذشته شما در همه جا با پرولتاریای مشخص روبرو هستید. در کردستان با پرولتاریای مشخص و نه مجرد روبرو هستید، در آذربایجان نیز با پرولتاریای مشخص و نه مجرد روبرو هستید، در تهران و در خوزستان نیز باز با پرولتاریای مشخص و نه مجرد روبرو هستید اما آیا روبرو بودن با پرولتاریای مشخص میتواند دلیل موجهی برای احزاب کمونیست ملی متفاوت باشد و یا استقلال سازمانی را بر اساس تمایز ملی در درون یک کشور که همه طبقات و گروه‌بندی‌های از قوانین عام حاکم بر آن جامعه تبعیت می‌کنند توجیه کند؟ میشود با این استدلال که آذربایجان شرایط خاص خود را دارد لذا باید حزب کمونیست خود را داشته باشد حزب واحد طبقه کارگر را ملعبه دست ناسیونالیسم خرده بورژوازی قرار داد. اساساً چه پدیده‌ای فاقد خصوصیت است. همه چیز خاص است. حسن انسان خاصی است. حسین نیز خاص است. مهتدی نیز انسان خاصی است، حکمت نیز انسان خاص

دیگریست. اما همه این انسانهای خاص دارای ویژگیهای مشترکی هستند که انسان بودن آنهاست. ما انسان مجرد هرگز نداریم، انسان همیشه مشخص است، لیکن از تنوع انسانها و خصوصیت ویژه هر کدام از آنها نمی‌توان به عدم عام رسید، نمیشود به این رسید که چیزی به مثابه انسان وجود ندارد. ناطق اما از خصوصیات کردستان که ما هم بدان معتقدیم به این میرسد که کردستان تابع قوانین عام حاکم بر ایران نیست. درست مانند آن است که گفته شود حسن به علت ویژگیهایش که با ویژگیهای حسین فرق دارد دیگر انسان نیست و در نتیجه چون همه انسانها با یکدیگر در هر صورت تفاوتی دارند از این تفاوتها به نفی مفهوم انسان مجرد رسید. ما اگر استدلال ناطق را پیگیر ادامه دهیم چنین می‌شود چون آذربایجان نیز خصوصیات خود را دارد، چون سرزمینهای فارس نشین نیز خصوصیات خود را دارند، پس هیچکدام از شرایط و قوانین عام حاکم بر ایران تبعیت نمی‌کنند. پس ناطق این قوانین عام حاکم بر ایران را از کجا استخراج کرد؟ اگر این قوانین عام که همانطور که اشاره رفت شامل نقش سرمایه امپریالیستی، استثمار کل طبقه کارگر ایران، همسرنوشتی آنها، ادغام و پیوستگی و در هم آمیختگی کل اقتصاد ایران، مبارزه طبقاتی کارگران ایران، سرمایه‌داری بودن ایران، می‌شود، این قوانین در کردستان هم صادق است. بورژوازی کرد همان قدر در استثمار کارگران فارس و آذری سهم است که بورژوازی فارس در استثمار کارگر کرد، ضدانقلاب کردستان همانقدر ضدانقلاب است، که ضدانقلاب تبریزی یا تهرانی. ناطق اما به علت ناسیونالیسمش منکر این انطباق است، وی کلمه‌ای هم نمی‌گوید که بگوشت قبیای بورژوازی کرد برخورد. تئوریهایی من در آوردی و ضد مارکسیستی ناطق تنها دو جهت دارد. تکیه به جنبه مقوله عام در فلسفه برای نتیجه‌گیری تئوریک در مورد حزب واحد طبقه کارگر و بکار کشیدن "اتحاد مبارزان کمونیست" و گروههای دیگر برای پرده پوشی مقاصد ناسیونالیستی و ایجاد اطمینان در پرولتاریا که آنها کمونیست‌اند، تکیه بر جنبه مقوله خاص در فلسفه برای نتیجه‌گیریهای تئوریک در مورد "حزب کمونیست کردستان" و ایجاد اطمینان در ناسیونالیسم خرده بورژوازی که وی کرد است. فلسفه در اینجا به ابزار سیاست‌بازی در دست خرده بورژوازی ناسیونالیسم بدل گشته است. حکم شتر مرغ را پیدا کرده است که به همه طرف اطمینان خاص میدهد فقط برای اینکه استراحت کرده باشد.

ما در اینجا لازم میدانیم مبحث دیگری را نیز مورد بررسی قرار دهیم.

بورژوازی کرد و "مسئله ملی" وی

حق تعیین...

ناطق در سخنرانی خود به درستی می‌آورد "بعلاوه این را هم می‌دانیم که بورژوازی به شکل یک طبقه موجودیت صرفاً اقتصادی ندارد، فقط به شکل یک طبقه استثمارگر که ارزش اضافی ناشی از استثمار کارگران را تصاحب کرده و دائماً بر ثروت خود می‌افزاید، نیست. بلکه بطور کلی به مثابه یک طبقه اجتماعی، با تمام دامنه و ابعاد متنوعی که این کلمه بخود می‌بندد، وجود دارد. اصولاً هر طبقه اجتماعی همینطور است. یعنی بورژوازی دارای قدرت سیاسی هم هست. دارای دولت است، دارای ارتش است، دارای قوانینی است که منافع وی را تامین میکند. هر چند که بورژوازی به عنوان مظهر منافع جامعه بر جامعه حکومت میکند... بنابراین ما با استثمارگران پراکنده‌ای که همچون زالوهائی بر تن کارگران پراکنده‌ای چسبیده باشند روبرو نیستیم، بلکه با بورژوازی‌ای که خودش را متشکل و متمرکز کرده... روبرو هستیم. "ناطق سپس با افتخار به این گفته مارکس اشاره می‌کند که: "پرولتاریای هر کشور باید بدو آکار را با بورژوازی کشور خودش یکسره کند" و ادامه می‌دهد: "همه ما قبول داریم که ایران یک کشور سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم است. مناسبات معین واحدی بین کار و سرمایه در آن برقرار است یعنی نیروی کار ارزان به همه ایران مربوط می‌شود. استثمار شدید این نیروی کار ارزان و تسلط انحصارات امپریالیستی و سرمایه‌های بزرگ بر حیات اقتصادی و سیاسی ایران در مورد تمام این کشور صادق است. قانون کاری که این مناسبات بین کار و سرمایه را برای مقطع به خصوصی به کیفیت معینی تنظیم کرده و رسمیت بخشیده و بشکل قانون اجتماعی در آورده، یک قانون کار است. کل نیروی کار کارگران ایران به یک بازار داخلی عرصه میشود و بوسیله کل سرمایه در ایران خریداری میشود. سطح دستمزدها کاملاً از یک بازار داخلی تبعیت میکند و کاملاً از طریق مجاری‌ای که یک بازار دارد به همدیگر مربوط میشود. چنانچه در ایران رونق و شکوفائی اقتصادی باشد و سرمایه نیروی کار بیشتری بخواهد و استخدام کند، می‌بینیم که از همه جا و منجمله از ده کوره‌های کردستان هم نیروی کارکننده میشود و به طرف شرکتها و جاده‌ها و اسکله‌ها و بنادر و کارخانجات راه می‌افتد. موقعی هم که سرمایه‌داری ایران دچار بحران میشود - که این خودش میتواند انعکاس بحران جهانی سرمایه‌داری باشد... تمام کارگران ایران و منجمله کارگران کردستان را هم عقب می‌راند... اصلاحات ارضی‌ای که در ایران صورت گرفت، توانست دهقانهای فقیر و کم زمین و بی‌زمین را از کل دهات ایران و منجمله کردستان بکند و "آزاد" کند و روانه بازار داخلی واحد ایران بکند. چه کسی می‌تواند بگوید که پرولتاریای کرد فقط و یا حتی بطور

عمده در رابطه با بورژوازی کردستان موجودیت و توسعه پیدا کرده است؟... بورژوازی ایران این نظام اقتصادی، این نظام اجتماعی را بوسیله یک قدرت سیاسی و بوسیله قوانین و نهادها و موسسات طبقاتی واحد بورژوائی در ایران حفظ میکند و تداوم می‌دهد. بورژوازی در ایران یک دولت داشته است... ما ناچار شدم نقل قول طولی را ذکر کنیم زیرا ناطق در این مبحث ثابت میکند که بورژوازی کل ایران یکدست است. این بورژوازی به بورژوازی فارس، کرد، آذری... تقسیم نمیشود، منافع واحد دارد، مشترکاً در استثمار کارگران شریک است، دولت سیاسی واحد دارد، مسئله تسخیر بازار داخلی و تشکیل واحد جغرافیائی معین برایش حل شده است. بطوری که هم بحران و هم اصلاحات ارضی و هم سرکوب اختناق در تمام نقاط ایران به یکسان عمل می‌کند و لذا کل پرولتاریای ایران با کل بورژوازی ایران روبروست. ناطق حتی معتقد است که پرولتاریای هر کشور باید ابتداء تکلیف خود را با بورژوازی کشور خود تعیین کند. ولی ناطق که این استدلالات را با انگیزه‌ی دیگری بجز انترناسیونالیسم طرح می‌کند، توجه ندارد که با این استدلالات دیگر نمی‌تواند از "بورژوازی کرد" بمنزله طبقه خاصی در ایران صحبت کند، دیگر نمی‌تواند از "مسئله ملی کرد" که تسخیر بازار داخلی توسط بورژوازی کرد می‌باشد سخن براند. البته می‌توان از بورژوازی کرد زبان ایران صحبت کرد و آنوقت تناقضی در گفتار ناطق نخواهد بود. اما اگر استثمار شدید نیروی کار توسط کل بورژوازی، تسلط بر بازار توسط کل بورژوازی، تعیین سطح دستمزدها از طریق بازار داخلی توسط کل بورژوازی و... تعیین میشود پس ما با کل بورژوازی که منافع مشترک استثمارگرانه دارد روبرو هستیم که البته به زبانهای مختلف نیز تکلم میکند، برای سرکوب پرولتاریای ایران که آن‌ها نیز به زبانهای مختلف تکلم می‌کنند، از استعمال هیچ وسیله‌ای رویگردان نیستند. ناطق در واقع تا اینجا بحث ثابت میکند که ما "مسئله ملی" در کردستان ایران نداریم. لیکن در صفحه بعد می‌آورد "و چنانچه با ایرانی سروکار داشتیم که در آن ملیتی به نام ملت کرد با این خصوصیات ویژه و با این شرایط ویژه زیست و مبارزه پرولتاریای آن در برابر بورژوازی آن وجود نمی‌داشت... در اینجا به ناگهان پای "ملت کرد" بمیان می‌آید. اما ملت شامل بورژوازی نیز میشود و فقط پرولتاریا نیست. ملت یک مقوله تاریخی و علمی است و چنانچه ادعاهای اولیه ناطق را در مورد ادغام اقتصادی بپذیریم دیگر از "ملت کرد" نمی‌توان صحبت کرد و حد اکثر میتوان از خلق کرد، سخن بمیان آورد. ناطق تمام مفاهیم علمی را با هم مخلوط کرده است و پس از اینکه برای "بورژوازی کرد" بمثابة "ملت" حساب جداگانه‌ای باز میکند، به ناگهان

مدعی می‌شود که پرولتاریای کرد با این بورژوازی در حال ستیز است. اگر پرولتاریای کرد توسط کل بورژوازی ایران، توسط کل سرمایه اجتماعی، استثمار می‌شود، تحدید مبارزه وی به مبارزه با بورژوازی کرد که آنوقت فقط در مخیله ناطق است عملاً یعنی انشقاق صفوف متحد پرولتاریای ایران علیه کل بورژوازی، اگر بورژوازی کرد همدست بورژوازی کل ایران است چگونه آزادی پرولتاریای کرد از قید استثمار امکانپذیر خواهد بود بجز اینکه کل بورژوازی ایران را سرنگون کند؟ سراپای نطق ناطق مجموعه‌ای از تضادهاست و این نظریات با کل مجموعه نظریات "اتحاد مبارزان کمونیست" که در جزوات تئوریک خود تنظیم کرده در تناقض کامل می‌افتد، ریشه‌های این تناقض که نه "مسئله ملی" را در کردستان تعریف میکند، نه رابطه پرولتاریا و بورژوازی کرد! را تشریح می‌کند و نه خلاصه به ادعاهای خود مبنی بر همسرنوشتی کل بورژوازی ایران اعتقاد دارد، در ناسیونالیسم حربه بورژوائی است که می‌خواهد پوشش کمونیسم را برای مقاصد ناسیونالیستی مورد استفاده قرار دهد. ناطق که در ابتداء کل بورژوازی را در مقابل کل پرولتاریای ایران قرار می‌دهد و بر محور تضاد کار و سرمایه می‌خواهد مبارزه طبقاتی را در ایران سازمان دهد به ناگهان می‌نویسد: "تامین این حقوق و اختیارات ویژه، نه فقط دست بورژوازی ملت تحت ستم را در تبلیغات که بر علیه ما در میان زحمتکشان ملت "خودش" می‌کند، می‌بندد، بلکه علیه شونیسم ملت غالب نیز متوجه است".

بورژوازی کل ایران که بورژوازی کرد زبان را نیز در خود حل کرده است به ناگهان تمامیتش بر هم می‌خورد به بورژوازیهای مختلف که یک بخش از آن‌ها شونیس است و به سایر بورژواها ستم روا می‌دارد تقسیم می‌گردد و در اینجا مبارزه طبقاتی به ناگهان بر محور تضاد ملی شکل می‌گیرد. اگر تا چند لحظه قبل مبارزه طبقاتی بر محور تضاد کار و سرمایه شکل می‌گرفت حالا بیکباره در نطق ناطق همه چیز تغییر ماهیت می‌دهد. ناطق به تشتت فکری دچار نیست، خوب می‌داند که چه موقع از کدام بخش مارکسیسم برای "اثبات" مقاصدش سوءاستفاده کند. وقتی لازم است به کمونیست‌های غیر کرد درس دهد پای انترناسیونالیسم را بمیان میکشد و "تمامیت ارضی"، "کشور" و این مقولات را به باد نیشخند می‌گیرد. آنجا که پای کردها بمیان می‌آید مفاهیم "تمامیت ارضی"، "کشور" مقدس میشود. آنجا که با کمونیست‌های غیر کرد روبروست به مبارزه پرولتاریا و بورژوازی متوسل می‌شود وقتی پایش به کردستان می‌رسد از "ملت کرد"، "ستم ملی"، "بورژوازی کرد" صحبت میکند تا با این همه آسمان و ریسمان بافی تئوری دو حزب طبقه کارگر را ثابت کند.

ادامه در صفحه ۸

حق تعیین...

کل نظریات ناطق بر اساس سوءظن و بی اعتمادی، ناسیونالیسم خرده بورژوازی استوار است. "حزب کمونیست ایران" نیز مظهر وحدت اراده و وحدت اندیشه، مظهر استقلال ایدئولوژیک سیاسی و سازمانی طبقه کارگر ایران نیست، مظهر ساخت و پاختی میان عده‌ای مظنون بهم، با حساسیت ملی برای تشتت در صفوف پرولتاریا، ایجاد ابهام در میان سایر خلقهای ایران است. این حزب محکوم به شکست است تا بر مزار آن حزب کمونیست واقعی ایران، حزب واحد طبقه کارگر ایران بدور از حقوق ویژه ملی، پارتی بازی، خود بزرگ بینی بوجود آید.

متأسفانه اظهارات اخیر و پراتیک "حزب کمونیست" در امور کردستان و نحوه تبلیغات آن در خارج از کشور یک گام بزرگ از "برنامه کومله برای خود مختاری کردستان" مصوب کنگره سوم این سازمان در تاریخ اردیبهشت ۶۱ به عقب است. در آن برنامه بجز برخی نکات قابل بحث که ما پاره‌ای از آن‌ها اشاره مختصری در این مقاله داشتیم میتوان پذیرفت که برنامه کوششی امیدوارکننده برای تعیین نقطه نظرات رفقای کومله است. در تعیین روش آن‌ها نسبت به مسئله "خلق کرد". رفقا در بند ۸ برنامه حتی می‌آورند "ما بعنوان جزئی از جنبش طبقه کارگر ایران حق ملل ساکن ایران را در تعیین سرنوشت خویش یعنی آزادی آن‌ها را تا حد جدائی کامل به رسمیت می‌شناسیم" و فوراً اضافه می‌کنند: "در عین حال ما طرفدار نزدیکی و اتحاد داوطلبانه ملل ساکن ایران هستیم و قبول (صحیح همان عبارت به رسمیت شناختن است - توفان) حق تعیین سرنوشت از جانب ما بمعنای توصیه جدائی نبوده بلکه ما تحکیم پیوند و تنظیم روابط ملتها را بر اساس دموکراتیک در نظر داریم".

رفقا در آنجا بدرستی می‌گویند و ما با آن‌ها کاملاً موافقیم وقتی می‌نویسند "ما اعلام می‌کنیم که مصالح طبقه کارگر ایران وحدت و یگانگی سیاسی و سازمانی آن را ایجاب می‌کند و ما در راه تامین وحدت طبقه کارگر در همه عرصه‌های مبارزاتی میکوشیم". این جملات نغز مستخرج از "برنامه کومله برای خود مختاری کردستان" فاقد روح ناسیونالیستی است. این جملات می‌گوید که مرتجع کرد نظیر ملا مصطفی بارزانی و نظایر آن‌ها همان قدر مرتجع، ضد انقلاب و دشمن حزب می‌شوند که مرتجع و ضد انقلاب فارس، آذری و یا متعلق به خلق دیگری، در این جملات روحیه برتری طلبی ملی، حقوق ویژه ملی، رجحان ملت بر طبقه به چشم نمی‌خورد. در این جملات روحیه انترناسیونالیستی و مبارزه ضد ناسیونالیستی نهفته است. این جملات هیچ باج سیلی به بورژوازی کرد نمیده،

شوینیم را همانقدر سرکوب می‌کند که خود را از ناسیونالیسم بری می‌گرداند. در اینجا بورژوازی را در مقابل پرولتاریا می‌گذارد و وحدت طبقاتی پرولتاریا را برتر از هر تفاوت ملی قرار می‌دهد. متأسفانه ما با تلاشی در خلاف این جهت روبرو هستیم. حتی شخصیت‌های ملی نظیر شیخ عزالدین حسینی که عنصر کمونیست هم نیست بدرستی درک کرده که جدائی طلبی چگونه که منجر به رفتن کومله به سازمان ملل متحد بشود، کشور دیگری در منطقه بوجود آورد هرگز خدمت به انقلاب و دموکراسی - تا چه رسد به سوسیالیسم - نیست. ایشان در پیام خود خطاب به "احزاب، سازمانها، گروهها و شخصیت‌های انقلابی، دموکرات، ترقی خواه و آزادیخواه ایرانی خارج از کشور می‌آورند: "هر روز دهها تن از مردم کردستان بخاک و خون می‌غلند ولی مشعل دموکراسی ایران را همچنان پر فروغ نگهداشته‌اند. در واقع جوانان کرد، این قهرمانان همیشه جاوید به نام پیشمرگه با جویبارهای خون پاک خود این مشعل را همچنان فروزان و پرتوافکن برپا داشته‌اند. کردستان به حق سنگر آزادی ایران است" (تکیه همه جا از توفان است) و سپس وی که همه اپوزیسیون انقلابی را به اتحاد عمل در عرصه مبارزه دموکراتیک دعوت می‌کند می‌نویسد: "من با این امید به کردستان بر میگردد که از این پس صدای آزادیخواهان ایران هر چه رساتر و متحدتر بگوش بشریت آزادیخواه رسد و همستگی و پشتیبانی قاطعتر افکار عمومی جهان را جلب کند". (تکیه از ماست - توفان) و آنوقت کمونیست‌های، "حزب کمونیست" بدنبال کمینه‌های کردستان روانند، بدنبال این روانند که ارتش جمهوری اسلامی فقط از کردستان بیرون رود. اگر غیر کمونیست‌ها می‌فهمند که بدون سرنوشتی رژیم جمهوری اسلامی آزادی خلقهای ایران ممکن نیست - بدون براندازی رژیم جمهوری اسلامی امید می‌بیند به آینده روشن نیست" (نقل از همان پیام) - کمونیست‌های ملی‌تر از ملی ما میخواهند بدون براندازی رژیم جمهوری اسلامی کردستان آزاد و خود مختار بوجود آورند. اگر برای شیخ عزالدین حسینی، کردستان سنگر آزادی ایران است، مبارزه مردم کرد صداهای آزادیخواهان ایران می‌باشد. و در این گفتار دریائی از تفاهم ملی، وحدت دموکراتیک خلقها، انزجار از نفاق و نفرت ملی نهفته است. برای کمونیست‌های "حزب کمونیست" کردستان تافته جدا بافته‌ایست که هر چه زودتر باید آن را از ایران جدا نمود. مسلم است که این درک از مسئله ملی کتابی، غیر واقعی، ناسیونالیستی، ضربه به کل انقلاب ایران و آب به آسیاب دارودسته جمهوری اسلامی ریختن است و نه دفاع از حتی از منافع خلق کرد.

برخورد توفان...

قهرمانی و از جان‌گذشتگی نیاز است. هیچ توجیهی نمیتواند از ارزش این امر بکاهد. جنگی که امروز با رژیم خونخوار جمهوری اسلامی در گرفته است، جنگ واقعی و سراسر خون آلود است. دشمن هرگز به منتقدین خودی چه برسد به ما، به راهروان راه آزادی و دموکراسی رحم نمی‌کند. مبارزه‌ای که با رژیم جمهوری اسلامی در گرفته است نوعی جنگ است، جنگی بدون جبهه جغرافیائی معین، همه گیر، گسترده و بصورت جنینی. در این جنگ جای تعارف باقی نمی‌ماند. بیست یکسال سرکوب و ترور و تیرباران بهترین گواه این نظریه است. رفیق ماؤتسه دون رهبر حزب کمونیست چین می‌گفت: "چرا ما جانبازی قهرمانانه را در جنگ تشویق می‌کنیم؟"

پیروزی در هر نبردی با قربانی و گاهی با جانبازیها و تلفات سنگین خریداری میشود، ولی آیا این امر با اصل "حفظ نیروهای خودی مغایر نیست؟ در واقع هیچگونه تناقض در اینجا به چشم نمی‌خورد، به طور دقیق تر، این دو یعنی فداکاری و حفظ نیروهای خودی در عین حالی که ضد یکدیگرند، مکمل یکدیگر نیز میباشند، زیرا این فداکاری نه تنها برای نابودی نیروهای دشمن ضروریست، بلکه برای حفظ نیروهای خودی نیز شرط است - "عدم حفظ نیروهای خودی" بطور موقتی و جزئی (به عبارت دیگر، فداکاری خونبهای پیروزی است) برای حفظ عمومی و دائمی نیروهای خودی لزومی میباشد" (مسایل استراتژی در جنگ پارتیزانی علیه ژاپن).

نگ و نفرت بر رژیم خونخواری باد که فکر می‌کند با ضعف معنوی و پوسیدگی افکار قرون وسطائی خود قادر است در حرکت ناگزیر تاریخ تغییری دهد. ننگ و نفرت بر رژیمی باد که "پیروزی" در عرصه شکنجه و خرد کردن انسانها را افتخار خود می‌شمارد و آن را برخ مبارزان و مردم ایران می‌کشد. و این در حالی است که همه مردم ایران به دروغین بودن، بی پایه بودن این گونه اقدامات واقفند. رفتار حاکمیت بزدل اسلامی حکم آن فرد ترسوئی را دارد که در تاریکی فریاد می‌زند تا از پژواک صدای خود درد تنهائی را فراموش کند و به خود قوت قلب ببخشد. توبه‌های اجباری و به زور شکنجه باید جای این پژواکها را بگیرد.

به نظر ما تنها مردمی شایسته برخوردار از نعمت استقلال، آزادی و دموکراسی و احترام به حیثیت انسانی و عدالت اجتماعی هستند که حاضر باشند برای کسب این حقوق مبارزه کرده و از جان ناقابل خویش در مقابل ارزشهای عظیمی که یک ملت به کف می‌آورد بگذرند. خوشا که تاریخ جهان تاکنون به همین نحو گردیده و در آینده نیز علیرغم میل یاس افکنان چنین خواهد بود.

احضار روح...

می‌گردد درست است. اگر در بدو پیدایش بشریت و تکامل دانش بشری و شعور انسانها، ایده آلیستها برای تئوریهای خود، برای توضیح جهان هستی دست بالا را داشتند ولی مرور زمان بر صحت تئوری ماتریالیستها مهر تائید زد. ماتریالیستها بر آنند که هر آنچه "از روز نخست" بوده و عامل پیدایش روح شده است، ماده بوده است. آنها به مبدأ و انتها اعتقاد ندارند زیرا اساس فرضیه آنها این است که ماده جاودانی است نه کسی آنرا بوجود آورده و نه کسی میتواند آنرا نابود سازد. ماده بوده، هست و خواهد بود، نه آغازی دارد و نه انتهائی. ماده لایتناهی است. پیوسته در حال حرکت است و ما ناظر اشکال متنوع ماده متحرک هستیم. از نظر ماتریالیستها روح محصول ماده متحرک است، روح، همان زندگیست که از ترکیب معینی از ماده و در شرایط معینی در آن پدید می‌آید. از نظر ماتریالیستها روح جدا از ماده نبوده و نمی‌تواند بوجود آید. پس ماتریالیستها که روح را محصول جدائی ناپذیر ماده می‌دانند بر این نظراند که با از کار افتادن تاثیرات متقابل اجزاء ماده مفروض نظیر پیکر انسان، روح نیز که محصول کار سالم و بی‌عیب و نقص این ماده و تاثیرات متقابل اجزاء سالم آن بود از بین می‌رود. روح جدا از ماده فقط در ادبیات ایده آلیستی وجود دارد.

در مقابل این پرسش غیر منطقی که ماده را چه کسی بوجود آورده، فقط می‌توان گفت اگر فرض را بر وجود خالق بگذاریم که بوجود آورنده ماده است آنوقت باید فرضیه نخست را پذیرفته باشیم که شعور بر ماده مقدم بوده و ما را از پاسخ به پرسش غیر منطقی فوق بی‌نیاز می‌سازد. حال آنکه اینجا سخن بر آغاز کائنات نیست. دنیای هستی از نظر ماتریالیستی در حال بودن، هستن و شدن مستمر است. نه آغازی دارد و نه پایانی. بشریت در پی پاسخ به این پرسش اساسی فلسفه بود که به شاخه‌های گوناگون دانش به منزله دانائی تعمیم یافته و اندوخته شده دست یافت، زیرا مصمم شد در کنه ماده به تحقیق بپردازد و اجزاء و ترکیبات آنرا بشناسد. با این انگیزه بود که به دانش فیزیک، شیمی، بیولوژی و... دست یافت. امروز ما شاهدیم که با چه سرعت عظیمی بشریت به سوی کمال در عرصه علوم پیش می‌رود و در عرصه‌های مجهولات به کشف معلومات، هر روز بیش از روز پیش دست می‌یابد. بشر امروز می‌خواهد راز حیات را کشف کند و در آزمایشگاهها، با باری گرفتن از همه علوم به ساختن موجود زنده یعنی کسی که با محیط اطراف خویش تبادل مواد کند موفق شود. پژوهش برای دستیابی به راز هستی، فرو رفتن به اعماق ماده و برآمدن به اوج کهکشانها در خدمت پاسخ به این مسئله و پرسش اساسی فلسفه است یعنی ماده متقدم است و یا شعور؟ انسان افسانه خدایان، نیروی ماوراءالطبیعه و روح مطلق را نیز برفته است. زیرا این نظریه عملاً بشریت را از توسل به تحقیق بی‌نیاز می‌سازد. زیرا هر چیز از قبل روشن است و همه چیز از قبل معین و بر سر جای خود قرار دارد و چه نیازی به تحقیق است. آدمی "پیدا شده، همه چیز را خلق کرده و به همه چیز احاطه داشته و در مورد همه چیز تصمیم میگیرد. پس به

علوم برای تحقیق نیازی نیست.

عمل انسان در پیگیری و شناخت دیددها، عملی ماتریالیستی است حتی اگر خودش به ماهیت کاری که می‌کند واقف نباشد. عمل انسان معایر پاسخ قطعی و لایتغیر ایده آلیستهاست که همه چیز را روشن و بی‌پاسخ ارزیابی می‌کنند. نفس عمل انسان در کاوش و تحقیق، مترقی و ضد ارتجاعی است. به پیش مینگردد و نه به عقب.

حال که ما مبانی بحث فلسفی ماده و شعور را توضیح دادیم به نظریه احضار ارواح بپردازیم.

پس از نظر ماتریالیسم روحی پس از مرگ وجود ندارد که بشود آنرا احضار کرد. دنیای ارواح و ارواح سرگردان در آسمانها فقط در افسانه‌ها و کتب مذهبی که محصول دورانیهای عقب ماندگی انسانهاست یافت می‌شود. لیکن چرا ایده آلیستها که به موجودیت روح جدا از ماده اعتقاد دارند به احضار ارواح دست نمی‌زنند؟ مگر نه آنستکه اگر یک دانشمند ایده آلیست و یا کشیش مرتجع کلیسا و یا آخوند متعفن مسلمان موفق شود روح را احضار کند به پرسش مهم و تاریخی فلسفه، یکبار برای همیشه پاسخ داده است و بشریت را از قید سرگردانی کشف روح و بی‌بردن به کنه ماده و راز بقاء نجات داده است؟ مگر نه آنستکه باید نقطه پایانی بر پژوهشهای بشری گذارد و از تحقیق و تفحص در شناخت ماده دست برداشت زیرا پاسخ آن از قبل بصورت آماده در اختیار ماست؟ پس بکدام دلیل این عمل صورت نمی‌گیرد؟ زیرا ایده آلیستها در زندگی مادی بسیار نیز مادی زندگی می‌کنند و نسبتاً به نفی و افعیات بپردازند. چسبیدن آخوندها به لدایز زندگی مادی در این جهان بهترین شاهد است. آنها بهنگام دل درد یا رودل به نزد پزشک می‌روند تا ماده خود را تعمیر کنند.

از نظر اجتماعی ایده آلیستها به فریب مردم نیاز دارند و باید افسانه احضار روح را دامن زدن تا دکان آنها تخته نشود و نشان برای نسله بعد، از قبیل غارت زحمتکشان تامین شود. این است که با احضار ارواح مخالفتی نداشته و شارلاتانها را روانه میکنند تا مردم را فریب داده جیب آنها را خالی کنند.

اگر احضار روح مسکن بود سازمانهای جاسوسی امپریالیستی نظیر سیا آمریکا، انتلجنسروس، ام.ای. ۶، انگلستان، موساد اسرائیل، اب.ان.د آلمان و حتی واواک ایران یک بار برای همیشه با احضار روح کلک مارکسیستها و کمونیستها را کرده و آنها را در دنیا بی اعتبار می‌ساختند. بجای آنکه آنها را زیر شکنجه بکشند و یا بچوبه اعدام بیاورند.

ولی این کار نشده و نمیتواند بشود، زیرا روح قابل احضار نیست. اگر این کار امکان داشت ما با پایان علوم و تکامل روبرو بودیم. می‌بایست در دانشگاهها را ببندیم و بمحراب مساجد و کلیساها پناه ببریم. اگر اینکار امکان داشت با احضار ارواح می‌شد تاریخ گذشته را نوشت، می‌شد از اینستین خواست که تئوریهایش را تکمیل کند و یا محمد رضا شاه را وادار کرد که جای پوله‌های دزدی شده از مردم ایران را نشان دهد - تازه از کجا معلوم که ارواح حقیقت را بگویند؟

می‌بینید که در احضار روح چه حکمت عظیمی وجود دارد

زیرا روح میتواند اسرار آن دنیا را به ما بازگو کند و از کرات آسمانی دیگر که در آن موجودات دیگر زندگی می‌کنند و ارواحشان با آنها محشورند خبر دهند، از پیشرفتهای، فرمولهای کشف نشده و دستگاههای اختراع نشده و چه بلشویی میشد بر سر ثبت این اطلاعات در اداره‌های مربوطه. آخوندها می‌توانستند با احضار روح امام یازدهم جای امام دوازدهم را ببرند و با حضور در جلسات شورای امنیت آمریکا و پنتاگون و "سیا" دست کلینتون را از قبل ببخوانند و حتی از روابط آنجنانی اش با خانم مونیکا لونسکی با خبر شوند و توطئه‌های موساد را ختنی کنند، می‌توانستند روح خمینی را ظاهر کرده و از وی فتوا بگیرند. میتوانستند روح امام اول را حاضر کرده نظرش را در مورد ابوبکر و عمر و عثمان ببرند و یکبار برای همیشه به دعوی شیعه و سنی خاتمه دهند و یا بالاتر با احضار روح ابراهیم و موسی و عیسی و محمد اختلاف مذاهب را از بین ببرند و آنوقت دیگر پایان کار رسیده بود. می‌توان اسب تخیل را در این میدان از هر طرف تاینهات راند و از نتایج آن در شگفت ماند. عجیب نیست که وقتی فالگیری در ایران روح پروانه فروهر را ظاهر کرده بود تا از مشخصات قاتلین پرده بردارد پروانه گفته بود آنها ۱۵ نفر بودند که لباسهای متحدالشکل داشته و نقاب بر چهره زده بودند! شگفتا! که در دنیای ارواح روح قادر به دیدن و کشف حقیقت نباشد و در آن دنیا نیز در بی‌خبری مطلق بسر برد!

امپریالیستها و سرمایه‌داران علیرغم اینکه در عمل ناجارند ماتریالیستی عمل کرده و بودجه‌های گزاف برای کارهای پژوهشی قایل شوند - ما به سایر انگیزه‌های آنها اشاره‌ای نمی‌کنیم که خود مبحث دیگری از بحث خواهد بود - در تبلیغات به ایده آلیسم دامن می‌زنند که وسیله تحمیق افکار مردم و رام کردن آنهاست تا به بهره‌کشی انسان از انسان ادامه دهند. شما حتماً فیلمهای سینمایی معروف در مورد حلول شیطان و یا اجنه در بدن انسان را دیده‌اید، فیلمهایی که شدت دستگاههای تبلیغاتی برای آنها تبلیغ کرده و برای مردم قابل هضم می‌سازند. ناراندن شیطان و یا روح خبیث از بدن انسانهای بیمار و مفلوک سالها موضوع نمایش فیلمهای معروف هالیوود بود. در ایران بدور هر انسانی که به مرض صرع دچار بود و یا به گفته عوام "عشی" بود با چاقو خط می‌کشیدند که با کشیدن حصار کار اجنه را در حمله به مریض بیچاره سخت کنند. شما شاهد آن هستید که هزاران هزار مردم عادی و حتی روشنفکران ما سفره حضرت عباس می‌اندازند و نمی‌فهمند که اگر حضرت عباس کاری از دستش ساخته بود نخست دست خود را نجات می‌داد. آنها از یک آدم بیدست و علیل که حتی نتوانسته گلیم خود را از آب بیرون بکشند طلب امداد دارند. روح حضرت عباس باید بار و یاور آنها باشد. شما شاهد هستید که فوه قضائیه در همه این قبیل ممالک نه تنها این شارلاتانهای کلاهبردار را تحت تعقیب قرار نمی‌دهد بلکه صدها فیلمهای تبلیغاتی و عوام فریبانه که بخش مهمی از مبارزه ایدئولوژیک مرتجعین است برایشان می‌سازند و مصاحبه‌های مطبوعاتی

به حزب طبقه کارگر ایران پیوندید!

علنی‌گرایی...

نفتی برای مبادلات کالایی در عرصه داخلی و به ویژه خارجی قدرت اقتصادی این بورژوازی را هر لحظه تقویت میکند. شعار وی برای پیشبرد منافع طبقاتی سرکوب سبانه جنبش مردم، مخالفت با هرگونه اصلاحات، و با دادن هر نوع امتیاز و یا عقب‌نشینی است. وی طالب دیکتاتوری مطلقه است تا خدشه‌ای به منافعی وارد نشود. در کنار آن‌ها نمایندگان بورژوازی صنعتی و پاره تکنوکراتهای وابسته به آن‌ها قرار دارند که منافع خود را از جانب بورژوازی تجاری در خطر احساس میکنند آن‌ها ترجیح می‌دهند که در امر تقسیم در آمد نفت تجدید نظر شود، راه ورود سرمایه‌های خارجی به ایران باز شود و امنیت آن‌ها تامین گردد و در پرتو این امنیت است که رژیم حاکم ناچار است امنیت سرمایه‌های داخلی را نیز تامین گرداند. آن‌ها با چنین مطالباتی به میدان می‌آیند. آزادیخواهی آن‌ها آزادیخواهی برای سرمایه‌گذاری است. آن‌ها به جنبش مردم تا جایی نیاز دارند که وسیله فشاری بر جناح مسلط حاکمیت برای کسب امتیازات بیشتر به نفع آن‌ها باشد. آن‌ها با توسعه جنبش مردم، تعمیق مبارزه دموکراتیک، توسل مردم به قهر انقلابی به شدت مخالفند و از تئوری "آرامش فعال" برای پیشبرد مقاصدشان استفاده می‌کنند. آن‌ها از آزادی احزاب سخن می‌گویند و با این آزادی آن احزابی را مورد نظر دارند که حاضر باشند با التزام به قانون اساسی جمهوری اسلامی، از آزادی فعالیت برخوردار باشند. حتی بزرگان این قوم پای آزادی کمونیست‌ها را نیز به میان آورده و مسئله دادن امان نامه را به تمام کسانی که هدف براندازی را از دستور کار خود بردارند، مطرح ساخته‌اند. دعوای دو جناح حاکمیت نزاع دنیوی ارتجاعی اجتماعی در ایران است. "مردم دوستی"، آزادیخواهی، دموکراسی طلبی بورژوازی لیبرال را در ایران تنها از این دیدگاه می‌توان فهمید. بدین جهت این خواستها سست پایه و موقت‌اند.

با روی کار آمدن خاتمی که محصول مبارزه مستقل مردم در جهت استراتژیک براندازی گام به گام این رژیم بود عده‌ای در ایران و عده‌ای نیز در خارج، از صفوف اپوزیسیون خارج شده به بلندگوی اصلاح طلبان بدل شدند. درگیریهای درون کشور که در طرفی مردم ایران و در طرف دیگر تمامیت حاکمیت قرار داشتند به شکاف درون اپوزیسیون ایران انجامید. خرده بورژوازی ایران که به فقر وحشتناکی کشیده شده است در

شرایط فقدان حزب قدرتمند پرولتری و جنبش گسترده کارگری بیشتر به سمت رهبران اصلاح طلب کشیده می‌شود. این تزلزل وی همزمان با سرکوب نمایندگان جناح اصلاح طلب با یاس و سرخوردگی روبروست. همین ویژگی‌های عینی درون جامعه ایران است که برخی را در خارج نگران کرده، تحت تاثیر قرار داده و بطور عینی خواستهای آن طبقاتی را مطرح می‌کنند که در ایران به نزاع مشغولند. به نظر ما خواست علنی‌گرایی و شفافیت که از جانب عده‌ای در خارج طرح می‌شود کوچکترین پیوندی با ایدئولوژی روشن طبقه کارگر که همواره باید آن را تبلیغ و ترویج نماید ندارد. این خواست خواست بورژوازی لیبرال ایران، خواست اصلاح طلبانی است که با آزادی همه احزاب که ملتزم به رعایت قانون اساسی جمهوری اسلامی باشند همخوانی دارد. آن‌ها برای تبلیغ آزادیخواهی خود به "اِشانسیون" کمونیستی نیز نیاز دارند که در زمان سلطنت آن‌ها از حق نقل و انتقال برخوردارند.

آن‌ها طالب انقلاب نیستند، طالب مبارزه در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی و یا حداکثر حفظ حکومت دینی با به رسمیت شناختن پاره‌ای حقوق بورژوازی‌اند. در این کادر است که با آزادی احزاب که به کار علنی مشغول شوند و رهبران خود را به ثبت رسانده برای گرفتن اجازه تظاهرات به وزیر کشور مراجعه کنند، موافقت شکست کمونیسم در جهان به علت خیانت رویونیست‌ها نیز آن‌ها را در این تئوریهای خود تقویت می‌کند زیرا کمونیستهای ایران را آسیب پذیر به حساب می‌آورند. علنیت آن‌ها یعنی در باغ سبزی برای بورژوازی، یعنی ایجاد امنیت برای بورژوازی یعنی تأمینی به بورژوازی که ما "بچه‌های خوبی بوده" دست از پا خطا نخواهیم کرد. علنیت، شفافیت و کثرت‌گرایی و پذیرش قانون بورژوائی پرچمهای بورژوازی ایران است. پیدایش این ذهنیت در خارج بازتاب مبارزه اجتماعی درون ایران است. بورژوازی ایران با این کار خطر پرولتاریا را نسبت به نظام به حداقل رسانده و تجربه بورژوازی امپریالیستی را به یاری می‌گیرد.

"حزب کمونیست کارگری" پس از فدائیان اکثریت تشکل دیگری است که به این راه گام می‌گذارد. این جبهه علنی‌گرایان "حزب دموکراتیک مردم ایران" و همه خاتمی‌چی‌ها را در بر می‌گیرد. کنگره سوم "حزب کمونیست کارگری" در زیر سایه جنبش دوم خرداد برگذار می‌شود.

احضار روح...

برایشان تشکیل می‌دهند تا مردم را فریب دهند. حال همین فوه ماشین قدرتمندی در سرکوبی افکار مترقی می‌گردد. همین امر نشان می‌دهد که نظام متکی بر سه فوه سرمایه‌داری مبتنی بر حمایت از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است و بر این اساس شکل گرفته است.

سرمایه‌داری در سیاست با توجه به تاثیرات اجتماعی این عمل، دورویانه رفتار می‌کند. شارلاتانیسم را بجای آزادی افکار و مشاغل جا می‌زند. سنگ را بسته و سگ را رها می‌کند. هم جنایتکاران فاشیست آزادند و هم جن‌گیرها. این است اُس و اساس آزادیهای سرمایه‌داری.

و در عوض کمونیستها را بی‌دین معرفی کرده و در ایران و افغانستان و اندونزی و... در راه خدا کشتار می‌کنند. ماتریالیستها تا زمانی که ماتریالیسم فلسفی را به ماتریالیسم تاریخی گسترش نمی‌دهند و منطقیاً سلطه طبقات حاکم استثمارگر را به زیر پرسش نمی‌برند برای آنها قابل تحمل‌اند ولی امان از روزی که دانش در تناقض آشکار با منافع سرمایه‌داری فرار گیرد و بخواهد چرخ نیلوفری را بزیر سایه خود بگیرد. آنگاه از هر حربه‌ای برای نابودی بنیان آن سود خواهند جست. بیچاره‌ها حتی قادر نیستند روح مارکس و انگلس و لنین و استالین را ظاهر کنند تا شاید آنها را به توبه وادارند و گریبان خود را از پیروزی محتوم مارکسیسم-لنینیسم رها سازند. برای سرنگونی این رژیم خرافی باید روح آنرا از کالبد آنان جدا ساخت و راه بهشت برین را با شاه کلیدهای ویژه به ایشان نشان داد.

پوزش

متأسفانه "توفان" شماره ۸ نه تنها با تاخیر زیاد بلکه بصورت غیر خوانا در آمد.

این امر ناشی از زنجیره‌ای از وقایع غیر قابل پیش بینی بود که غلبه بر همه آنها امکان پذیر نبود. ما از این بابت از خوانندگان "توفان" پوزش می‌طلبیم. لیکن در صفحه "توفان" در اینترنت تلاش کردیم این تقیصه را با چاپ خوانای مقالات ناخوانای شماره ۸ "توفان" جبران کنیم. در عین حال مقاله "عس بی‌ما بگیر" که مربوط به برگزاری سومین کنگره "حزب کمونیست کارگری" بود در صفحه اینترنت "دیدگاهها" بصورت خوانا مجدداً انعکاس یافت تا قرائت آن برای خوانندگان تسهیل گردد. در کنار این اقدام، رفقای ما دو مقاله "عس بی‌ما بگیر" و "دیوار یوگسلاوی در برابر سرمایه جهانی فرو می‌باشد" را بصورت جداگانه تکثیر و پخش کردند. این دو مقاله ناخوانا در دفتر "توفان" نیز موجود است و خوانندگانی که تمایل داشته باشند از متن آنها مطلع شوند می‌توانند با دورنگار "توفان" و یا آدرس پستی آن تماس بگیرند تا ما چاپ خوانای آنها را برایشان بفرستیم. تلاش ما در آینده این خواهد بود که بر مشکلات فنی خود غلبه کنیم و از تکرار این معایب جلو بگیریم.

یاری رسان، نیروبد "توفان" را!

تجاوز به اسرای...

لیکن قادریم دلایل انزجار خود را از اقدامات امپریالیسم ژاپن ارائه دهیم.

بر اساس اسنادی که پس از نیم قرن رسانه‌های گروهی منتشر کرده‌اند ارتش مغرور و مقاوم ژاپن در زیر رهبری نماینده خدا بر روی زمین، یعنی امپراطور هیروهیتو Hirohito، ۲۰۰ هزار نفر دختران خردسال و زنان کره‌ای، چینی، فیلیپینی را پس از اشغال سرزمین‌های آنان ربوده، به اسارت گرفته و به روسی‌گری واداشته است. این ارتش بورژوائی نه تنها از این رفتار ضدبشری خود سرشکسته نیست سهل است به آن افتخار هم میکند. نیروهای دست راستی در ژاپن منکر وجود چنین فاحشه‌خانه‌هایی هستند و پاره‌ای از آن‌ها که قادر نیستند مدارک غیر قابل انکار را نادیده بگیرند این اقدامات را به قوادان بومی نسبت می‌دهند که زنان را به خودفروشی به سربازان ژاپنی مجبور می‌کرده‌اند. معلوم نیست این حضرات اگر حقیقتاً آنطور که مدعی‌اند از فروش دختران خردسال و زنان به ارتش ژاپن مطلع بوده‌اند چرا از این امر ناپسند ممانعت نکرده‌اند، مگر تجاوز به زنان ضد انسانی نیست، مگر این تجاوز بوسیله ارتش ژاپن صورت نگرفته است، چه فرق می‌کند که چه کسی این زنان را به سربازان هدیه می‌کرده است. "غرور ملی" بورژوازی ژاپن در این روش بر خورد به خوبی روشن است. یکی از تاریخ‌نویسان بورژوازی سرشناس ژاپن آقای هیداکا کاسه Hideaki Kase می‌نویسد: "این دادگاه بین‌المللی یک نمایش آزاردهنده ولی بدون ارزش سیاسی است."

سرنوشت صدها هزار قربانیان تجاوز ارتش ژاپن به زنان ملل مغلوب صرفاً یک "نمایش" و فاقد ارزش سیاسی است.

سربازان ژاپنی پس از اشغال کره، چین و سایر ممالک فوراً زنان را برای تمتع جنسی به اسارت گرفته و حتی از کودکان دوازده ساله نیز نمی‌گذشتند. این زنان در اردوگاه‌های ویژه‌ای نگهداری شده تا سربازان ژاپنی را از "تنهایی" بدر آورند. سربازان در صف‌های طولی هر روز در مقابل اطاق‌های ویژه می‌ایستادند و به زنان تجاوز می‌کردند. آن‌ها که از این شکنجه حیوانی جان سالم بدر برده و در این دادگاه بین‌المللی غیر رسمی به عنوان شهود حضور یافته‌اند اظهار می‌دارند که در روز باید تجاوز بیست سرباز ژاپنی را تحمل می‌کردند.

برای امپریالیسم ژاپن که مردم را با ایدئولوژی ناسیونالیسم و نژاد پرستانه به جنگ می‌فرستاد، مردم سایر ملل فاقد ارزش و یا دارای ارزشی پایین‌تر از یک فرد ژاپنی بودند. اسیر برای آن‌ها انسان نبود. طعمه بود. آن‌ها زنانی را که مقاومت میکردند به دار می‌زدند.

از این ۲۰۰ هزار زنان اسیر بخش کمی از جنایات ژاپنی‌ها "جان سالم" بدر بردند که هرگز نتوانستند پس از جنگ به زندگانی عادی بازگردند. آن‌ها در اثر جراحات، بیماریهای متفاوت و عفونت جان دادند. برخی تا به امروز سکوت می‌کنند و نتوانسته‌اند بر دیوار شرم غلبه کنند و پاره‌ای پس از جنگ خودکشی کردند. مگر انسان چند بار زندگی می‌کند؟

سرنوشت صدها هزار انسان اسیر را در آن روزها، بریده از خانواده و مفقود تجسم کنید تا قعر فاجعه برایتان روشن شود. ارتش و سربازان ژاپنی به این زنان "زنان تسلی بخش" نام نهاده بودند تا لفظ تجاوز به عفت را بر زبان نیاورند، چه واژه مسموم‌کننده و زهرآوری.

مون پیل گیس Moon Pil-gis دختر کره‌ای که اکنون ۷۴ سال دارد تعریف میکند که چگونه در ۱۵ سالگی خانه پدر خود را که مخالف تحصیل وی بود به عشق آموزش و تحصیل به مقصد سئول Seoul پایتخت کره ترک کرده و به اسارت در آمده و سپس خود را در قطاری یافته است که با سایر زنان جوان به جبهه چین برده‌اند تا در جبهه جنگ سربازان ژاپنی را "تسکین" و "تسلی" دهند. وی هرگز نتوانسته پس از جنگ به زندگی عادی برگردد زیرا کسی حاضر نبوده با این "لکه آلوده"ی جبهه‌ی جنگ ازدواج کند. وی نتوانسته تحصیل کند و خانواده تشکیل دهد، وی هرگز خوشی دوران کودکی و جوانی را تجربه نکرده است و امروز در آستانه پایان زندگی‌ای قرار دارد که با چکمه امپریالیسم ژاپن نابود شده است. وی جوانی مفقود شده خود را کجا جستجو کند، مگر انسان چند بار زندگی می‌کند؟

وی فقیر است و تنها می‌طلبد که در غروب زندگی خویش دولت ژاپن از وی طلب بخشش کند. تا روح وی حداقل راحت باشد و تحمل سرافکنندگی برای وی سهلتر گردد. ولی امپریالیسم خون آشام ژاپن که دومین قدرت اقتصادی جهان است به این امر گردن نمی‌نهد زیرا این طلب بخشش قیمتی دارد که اعتراف به درندگی سرمایه‌داری ژاپن است. این اعتراف هزینه‌ای دارد که باید از نظر مادی برای آن حداقلی که زنده مانده‌اند پرداخت گردد. امپریالیسم ژاپن به زیر بار نمی‌رود ولی نیروهای مترقی و کمونیست‌های ژاپن از این خواست برحق حمایت میکنند. همه باید بدانند که هر ژاپنی اینگونه نمی‌اندیشد. در ژاپن نیز انسان‌های والائی وجود دارند که برای منافع بشریت و آزادی وی از قید اسارت سرمایه‌داری می‌رزمنند.

امروز مطبوعات سایر ممالک امپریالیستی این نقطه ضعف امپریالیسم ژاپن را بیرون کشیده بر سر دست گرفته‌اند تا از اهمیت جنایات خود نسبت به ویتنامی‌ها، الجزایری‌ها، فلسطینی‌ها، مردم شوروی، یهودی‌ها و... بکاهند.

تجاوز به زنان برای خوشگذرانی سربازان سیاست ثابت امپریالیسم است. این امر به امپریالیسم ژاپن محدود نمی‌شود. به امپریالیسم فرانسه نگاه کنید و رفتار وحشیانه وی را در قالب زندگی‌نامه‌های جمیله بوپاشا و جمیله بوخیرد بخوانید تا موی براندامتان راست شود. رفتار وحشیانه "وهرماخت" Wehrmacht ارتش آلمان نازی را در زمان اشغال شوروی مطالعه کنید و یا به تاریخچه فاحشه‌خانه‌هایی که آمریکائی‌ها در "سایگون"، "سئول"، "پنوم پن" و کوبا و... بوجود آورده بودند مراجعه کنید تا بدانید که تجاوز بخشی از سیاست جنگی امپریالیست‌هاست. همین دو سال پیش در ارتش آلمان متحد کنونی فیلم‌های تعلیماتی ویدیویی به دست آمد که در آن‌ها راه تجاوز به زنان دشمن را آموزش می‌دادند. تجاوز به زنان بخشی از استراتژی جنگی امپریالیست‌ها برای شکستن مقاومت سربازان و مردم سایر ملل است. آن‌ها با این کار می‌خواهند در عین حال سربازان تحت فشار خویش را که تعادل روانی خود را در جنگ از دست میدهند با این "داروهای معجزه آسا" مجدداً قابل استفاده نمایند همانگونه که به جلوی سگی برای سیر کردن شکمش طعمه می‌اندازند. این است که این جنایت فقط به امپریالیسم ژاپن محدود نمی‌شود، سیاست جنگی عمومی همه امپریالیست‌ها بوده و خواهد بود. در اینجا سخن بر سر آن نیست که این یا آن سرباز لگام نفس را از دست داده و به تجاوز به زور به زنان اسیر می‌پردازد، چنین افرادی همه جا یافت می‌شوند. سخن ولی در این جا بر سر سیاست عمومی است، بر سر آموزش و پرورش با این روحیه به منزله سیاست آموزشی غیررسمی در این ارتش‌هاست.

لیکن کمونیست‌ها همواره این امر را محکوم کرده و برای سربازانی که در جنگ به تجاوز به زنان اسیر متوسل می‌شدند اشد مجازات را قابل بوده‌اند. پاره‌ای از سربازان ارتش سرخ که سیاست عمومی ارتش را نادیده گرفته بودند حتی تیرباران شدند که امروزه دشمنان کمونیسم آن را به پای "خشونت" استالین می‌نویسند تا خشونت خویش را پنهان دارند.

این مهم نیست که در ارتش کمونیست‌ها نیز از این زمره آدم‌ها پیدا شوند، جلوی این امر را شاید نتوان به راحتی گرفت ولی مهم این است که سیاست ارتش بر چه اساسی استوار است و چه چیز را به رسمیت شناخته و چه چیز را محکوم کرده و از ارتکاب به آن منع میکند. آموزش سربازان بر چه اساسی است. در ممالک سرمایه‌داری، حتی در دموکرات‌ترین ممالک سرمایه‌داری تجاوز به زنان بخشی از سیاست آموزشی و غیررسمی و راز آشکاری است که تمام تجربه تاریخ آن را ثابت کرده است. کمونیست‌ها در این عرصه نیز از سرشت ویژه‌اند.

جدایی دین از دولت و آموزش!

تجاوز به اسرای زن، جنایات تکان دهنده ارتش ژاپن

بهترین وجه اصول حاکم بر دنیای امپریالیسم و ماهیت دموکراسی دروغین وی را می‌توانیم ببینیم. این دادگاه توسط سازمانهای بشر دوست و قربانیان جنایات بورژوازی ژاپن بوجود آمده است و خواهان رسیدگی به جنایاتی است که ده‌ها سال بر روی آن همه امپریالیستها سرپوش گذاشته بودند. البته هنوز جای این پرسش باز است که به چه دلیل چنین زمانی برای طرح یک امر برحق انتخاب گردیده است و چه عواملی در پس پرده و در تضاد با امپریالیسم ژاپن خواهان تکیه بر یک امر برحق ولی تاکنون به عمد فراموش شده، شده‌اند. ما فعلاً نمی‌توانیم به آن پاسخ گوئیم ادامه در صفحه ۱۱

اخیراً پس از گذشت نیم قرن از جنگ جهانی دوم دادگاهی تشکیل شده که به جنایات ارتش امپراطوری ژاپن در زمان جنگ جهانی دوم رسیدگی کند. این دادگاه در شهر لاهه آنجائی که ظاهراً باید همه جنایتکاران جنگی را محاکمه کند تشکیل نمی‌شود. دلیلش روشن است زیرا امپریالیسم ژاپن یوگسلاوی نیست که بشود آنرا تجزیه کرد و قطعات آنرا مانند لقمه‌های لذیذ بلعید. ژنرالهای امپریالیسم ژاپن ژنرالهای صرب نیستند که بشود آن‌ها را بعنوان تجاوز سربازان صرب به زنان کوزووئی به محاکمه کشید. امپریالیسم ژاپن پارتی و پول دارد و ممالکی نظیر یوگسلاوی از این قدرت برخوردار نیستند. در اینجا به

احضار روح و برخورد مارکسیستی به آن

همگی منظور واحدی را می‌رسانند، واژه های فلسفی برای بیان یک منظورند. این درک از جهان و آنچه دور و بر ما را احاطه کرده است مینا را بر این گذارده که جهان هستی آغاز و پایانی دارد. مبدأی دارد که در آن روز بیدایش، خالق مطلق، روح جهانی اراده‌اش بر این قرار گرفته که ماده را از هیچ بیآفریند و به مقولات زمان و مکان مفهوم دهد. همین اراده مطلق، روزی که اراده‌اش بر حذف جهان هستی قرار گیرد آنرا در یک چشم بر هم زدن نابود میکند. پس این روح است که جدا از ماده و در ورای آن وجود دارد و به هستی خود ادامه می‌دهد. آید آلیستها به روح جدا از ماده اعتقاد دارند که عنصری قائم‌بالذات است. در مقابل این پرسش غیر منطقی که روح را چه کسی آفریده باید گفت که اساس فرضیه تقدم روح و یا شعور بر ماده بر این است که روح مبدأ می‌باشد و تکیه به دور معیوب، ما را باز باین نتیجه می‌رساند که آغاز جهان با روح بوده است و روح جدا از زمان و مکان است و لذا پرسشی مبنی بر اینکه قبل (زمان) از روح چه بوده و کجا (مکان) بوده بکلی بی‌معناست چون با اساس فرضیه در تناقض قرار می‌گیرد. قبل تر از قبل بازم قبل است. و ملاً اینکه همین قبل آغاز بیدایش هستی است. در مقابل آن ماتریالیستها بر این نظرند که فرضیه دوم که هر روز صحتش با پیشرفت دانش در عمل اثبات

پرسیده می‌شود که آیا امکان احضار ارواح وجود دارد و یا اینکه مدعیان این امر شارلاتانهائی هستند که باید بخاطر کلاهبرداری مورد تعقیب قانونی فرار بگیرند. ما تلاش میکنیم از نظر کمونیستی به آن پاسخ دهیم.

مارکسیستها ماتریالیست هستند یعنی بر تقدم ماده بر شعور اعتقاد دارند. برعکس آید آلیستها که شعور را بر ماده متقدم میدانند. این جملات ثقیل به چه معناست؟

نخستین بررسی که برای بشریت طرح شده است این است که ما از کجا آمده و به کجا می‌رویم. سر منشاء ما چیست؟ همین پرسش و تلاش برای پاسخ به آن بود که شالوده دانش بشری امروز را بی ریزی کرد.

دو نوع برخورد برای توضیح جهان برای شناخت جهان وجود دارد. یا باید مینا را بر این قرار داد که جهان توسط روح مطلق، یک اراده ماوراءالطبیعه، روح جهانی، شعور که همگی منظور واحدی را می‌رسانند ساخته شده است و یا اینکه هر آنچه بوده و هست ماده بوده و در آن جانی برای عناصر خارج از ماده وجود ندارد. فرض دیگری ممکن نیست.

از این جاست که سخن بر سر تقدم ماده بر شعور، ماده بر روح می‌رود. این پرسش تحت، اساس علم فلسفه است. علم شناخت بر جهان.

روح مطلق، اراده ماوراءالطبیعه، روح جهانی، شعور

Workers of all countries unit!
TOUFAN
توفان
Central Organ of the
Party of Labour of Iran
Nr. 10, Jan. 2001

پایه مادی علنی گرائی

شعار علنی‌گرائی مفهوم دیگری جز خواست آزادی "حزب کمونیست کارگری" ندارد. با اتکاء به همان مفاهیم غیر طبقاتی مطروحه از جانب رهبری "حزب کمونیست کارگری"، اختناق از جانب بورژوازی نسبت به طبقه کارگر و سرکوب طبقه کارگر، سلب آزادی از طبقه کارگر و ممانعت از فعالیت آزادانه وی دلایلی هستند برای توسل به نظریه علنی‌گرائی. توسل به اختناق از جانب بورژوازی دلیل علنی‌گرائی پرولتاریا عنوان می‌شود! پس خواست و انگیزه آن کس که امروز شعار علنی‌گرائی را مطرح می‌کند به ظاهر این است که شکست محاصره بورژوازی را فراهم آورد. پیدایش این ذهنیت ناشی از بدطینتی افراد معین نیست - صرفنظر از اینکه چنین مواردی را نمی‌شود بکلی منتفی دانست - این نظریات مطمئناً پایه مادی دارد و بازتاب مبارزه طبقاتی در درون جامعه ایران است. برای فهم مطالب باید مناسبات بین نیروهای اجتماعی را در عرصه ایران بررسی کرد و اهمیت این شعارها را از مناسبات میان تمام این نیروها به کف آورد.

قشر کلان بورژوازی تجاری با همدستان بوروکرات و در قدرت خویش با هرگونه رفرمی در ایران مخالف است. در جا زدن در گذشته و هزینه کردن در آمدهای ادامه در صفحه ۱۰

به صفحه آزمایشی توفان در شبکه جهانی اینترنت خوش آمدید. www.toufan.de

نشریه‌ای که در دست دارید زبان مارکسیست-لنینیستهای ایران است. "توفان" نشریه «حزب کار ایران»، حزب واحد طبقه کارگر ایران است. این زبان برای هرچه رساتر شدن به یاری همه کمونیستهای صریح، چه از نظر مادی و چه معنوی نیاز دارد. نظریات و پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارید. ما را در جمع‌آوری اخبار، اسناد و اطلاعات از ایران و جهان یاری رسانید و از تشکل نهضت کمونیستی حمایت کنید. به ما کمک مالی رسانید، زیرا ما تنها با اتکا بر نیروی خود پابرجاییم و به این مساعدتها، هرچند هم که جزئی باشد نیازمندیم. در توزیع این نشریه ما را یاری رسانید، زیرا مخرج گزاف پست صنایع از آن است که بتوانیم آن را بدست همگان برسانیم.

حساب بانکی
TOUFAN
POSTBANK Hamburg
BLZ. 20110022 KONTO NR. 2573302600
GERMANY

شماره دورنگار (فکس) آلمان ۰۶۹/۹۶۵۸۰۳۴۶

آدرس
TOUFAN
POSTFACH 103825
60108 FRANKFURT
GERMANY

پیروز باد حزب طبقه کارگر ایران